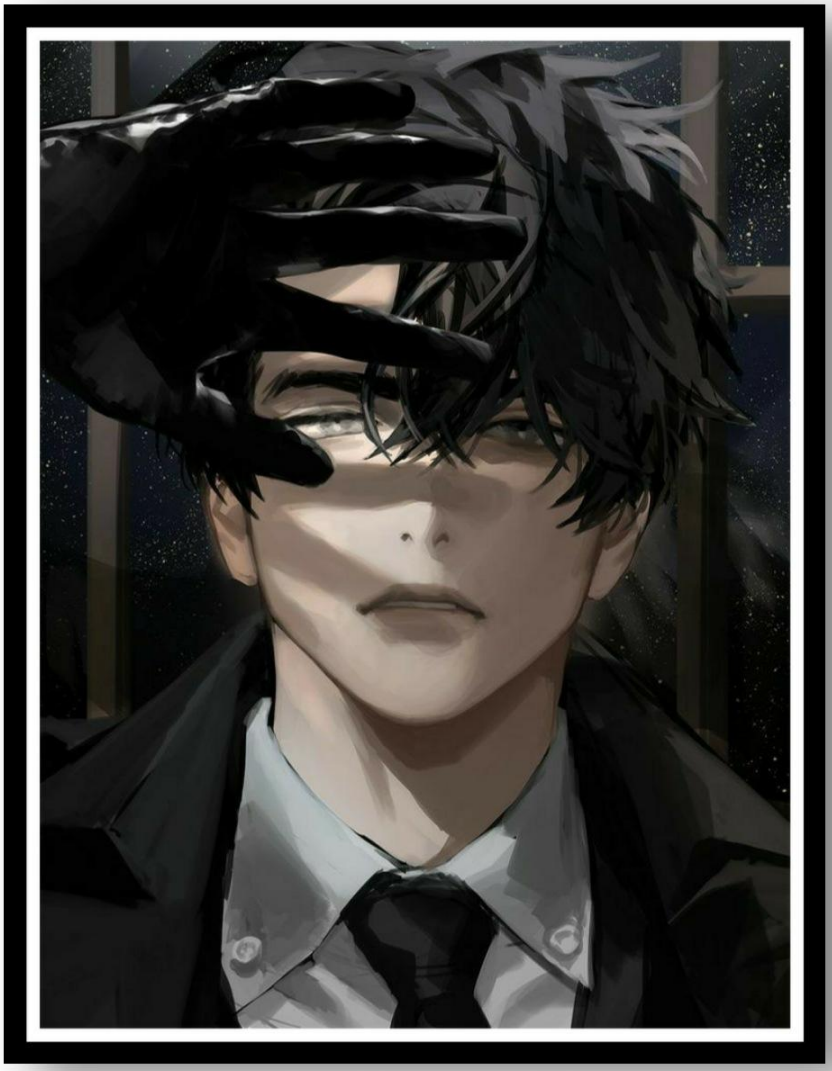

کتاب‌خوانِ دانای کل

قسمت اول : شروع پرداخت‌بدهی

مترجم

Senku

Omniscient
Reader's Viewpoint
کتاب‌خوان دانای کل
اسامی دیگر
Reader's Viewpoint -
ORV
نویسنده:
Shing-Song
مترجم:
Senku

Myanimes.ir

بخش اول، قسمت اول: شروع پرداخت بدهی

"من دووکجا هستم"

خودم رو معمولا اینجوری معرفی میکنم، بعدش سوتفاهمی به وجود میاد مثل:«اوه،تو تنها فرزند خانوادت هستی؟»

-«هستم،اما منظورم این نیست.»

-«پس چی؟»

-«اسمم دووکجا هست،کیم دووکجا.»

کیم دووکجا به معنی تک فرزند بودنه؛ پدرم این اسمو بهم داده تا بتونم پسری توانا و خاص بشم. اما باتوجه به اسمی که پدرم بهم داده من الان یک پسر معمولی و تنها هستم.

Myanimes.ir

خلاصه اش بخوام بکنم من کیم دووکجا 28ساله و سینگل هستم. سرگمی مورد علاقم اینه که ناول هایی که در اینترنت قرار میگیره رو بخونم.

***

Myanimes.ir

RATTLE

-«این قسمت هم تموم شد.»

داخل یک متروی شلوغ سرم رو آروم به بالا آوردم و یک جفت چشم کنجکاو رو دیدم که به من خیره شده بودن. اون چشم ها متعلق به کارمند بخش"منابع انسانی"، یوو سانگا بود.

Myanimes.ir

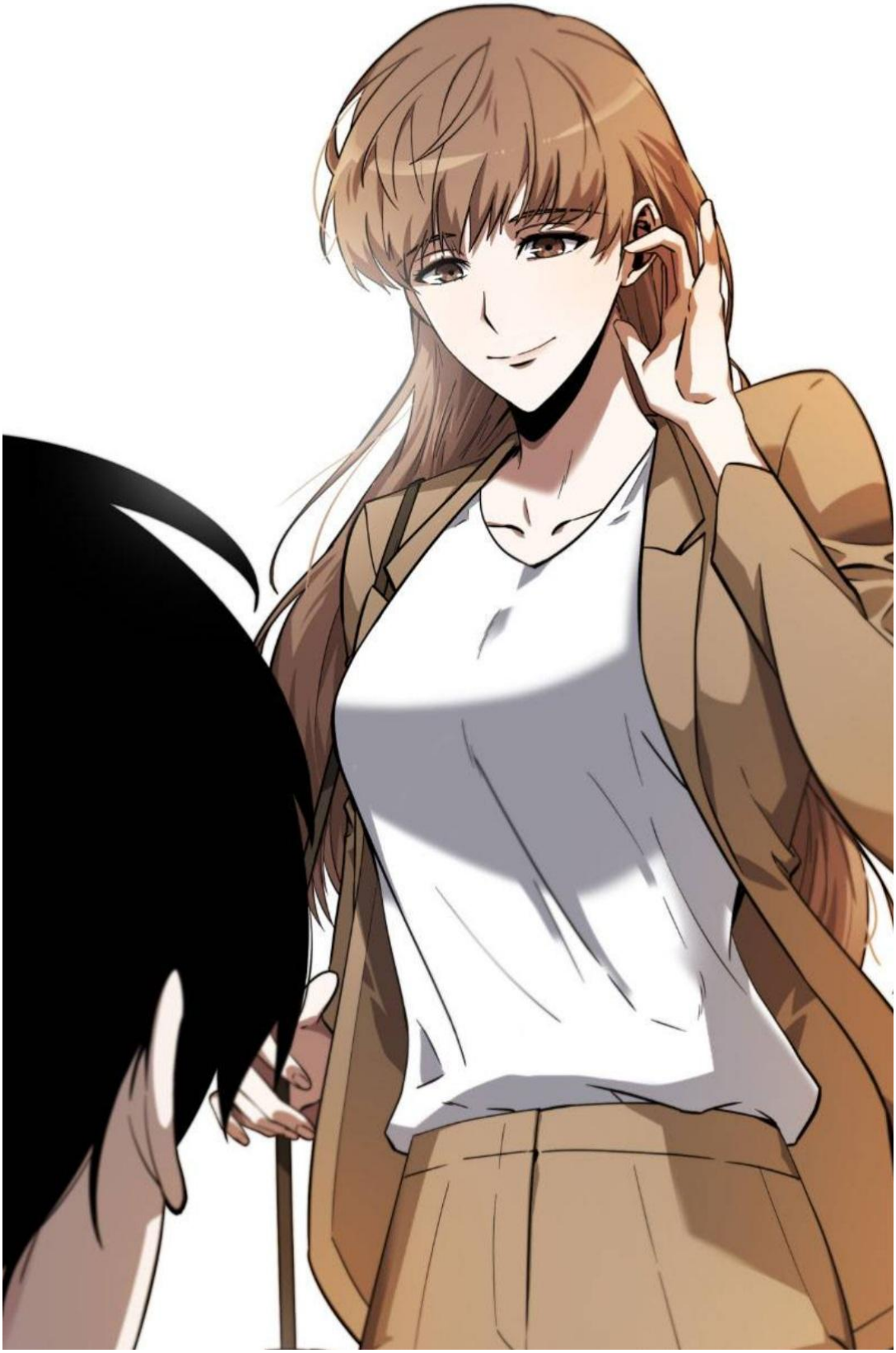

-«اوه،سلام.»

-«کیم دووکجا! داری از کار برمیگردی؟»

-«آره تو داری کجا میری یوو سانگا؟»

-«من شانس دارم، امروز مسئول بخش به یک سفرکاری رفت. منم از موقعیت سواستفاده کردم و کار رو پیچوندم.»

یوو سانگا به سرعت تا صندلی کنار من رو خالی دید نشست. رایحه ی لطیفی ازش میومد که باعث مضطرب شدن من میشد.

-«تو معمولا از مترو استفاده میکنی؟»

یوو سانگا با صدای ناراحت گفت،:«نه،یکـ..»

حالا که فکرش رو میکنم اولین باره من یوو سانگا رو داخل مترو میبینم. شایعه هایی بود که میگفتن یوو سانگا با یکی از کارمندهای مرد شرکت اونو روزهای کاری به شرکت میاره...

Myanimes.ir

تو همین فکرها بودم که جمله غیر منتظره ای از دهن یوو سانگا بیرون اومد،:«یک نفـ..یک نفر دوچرخه ام رو دزدیده!»

-«تو با دوچرخه به محل کار میومدی؟»

-«آره! جدیدا وقت آزاد زیاد داشتم و خیلی وقت بود ورزش نکرده بودم. این موقعیت خوبی بود تا یکم ورزش هم کنم. هنوز عادت نکردم بهش اما ارزششو داره.»

-«که اینطور!»

یوو سانگا لبخند ملیحی زد، از این نزدیک که بهش نگاه میکنم الان میفهمم چرا اکثر مردهای شرکت احساساتی نسبت بهش دارن. به هرحال من همچین آدمی نیستم. هر شخص یک سبک زندگی متفاوتی داره، و سبک زندگی یوو سانگا با من خیلی متفاوته.

بعد از گفتگوی مسخره ای که داشتیم زل زدیم به صفحه گوشی هامون. ناولی که قبل از اینکه یوو سانگا بیاد رو باز کردم و شروع کرده به خونـ..چـــی؟

Myanimes.ir

-«Por favor dinero»

-«چی؟!»

-«اسپانیایی صحبت کردم.»

-«خـــــب یعنی چی اونوقت؟»

یوو سانگا با غرور جواب داد،:«لطفا به من مقداری پول بدهید!»

درحالی که داره از کار برمیگرده توی مترو داره درس میخونه...اون واقـــعا سبک زندگی متفاوتی داره. حفظ کردن کلمات چه فایده ایی داره آخه؟

-«خیلی سخت کوشی یوو سانگا!»

-«راستی،دووکجا داری به چی نگاه میکنه؟»

-«خب،مـــ..»

Myanimes.ir

نگاه یوو سانگا به صفحه گوشی من خیره شده بود.

-«ناول میخونی؟»

-«آره مـ..من دارم کره ایی یاد میگیرم.»

-«چه جالب، منم ناول دوست دارم. جدیدا وقت کافی نداشتم برای خوندن ناول...»

چه عجیب. یوو سانگا به ناول علاقه داره...؟

-«نویسنده هایی که من دوست دارم هاروکی موراکامی،کارور ریمند، کانگ هان و...»

همونطور که فکرشو میکردم اون از اینجور ناول ها خوشش میاد.

-«کیم دووکجا! تو از کدوم نویسنده ها خوشت میاد؟»

-«اگه بهت بگم اونارو نمیشناسی!»

Myanimes.ir

-«من اسم خیلی از ناول ها و نویسنده هارو بلدم. بگو شاید بشناسم.»

برام خیلی سخت بود اگه میخواستم بگم من ناول هارو به عنوان یک سرگرمی میخونم. به تیترناول داخل برنامه خیره شدم...

"*جهان بعد از ویرانی*"

نویسنده: "سینگ شانگ-شونگ

من نمیتونستم بگم که ناول "*جهان بعد از ویرانی*" از "*سینگ شانگ-شونگ*" رو میخونم.

-«یک ناول با ژانر فانتزیه، میدونی مثلـ..مثل "*ارباب حلقه ها*.»

چشم های یوو سانگا باز شد و گفت،:«آها. ارباب حلقه ها، فیلمش رو دیدم.»

-«آره فیلم قشنگیه.»

Myanimes.ir

سکوتی بینمون برای چند لحظه ایجاد شد. یوو سانگا جوری به من نگاه میکرد انگار منتظر بود چیزی بگم.

گفتگومون داشت کشیده میشد، پس من سعی کردم موضوع بحث رو عوض کنم.

رو به یوو سانگا گفتم،:«تقریبا یک سالی میشه من دارم برای شرکت کار میکنم. امسال سال آخرمه که اونجا کار میکنم، زمان عین ابر میگذره نه؟»

-«آره. اون موقع که کار رو شروع کرده بودیم هیچی نمیدونستیم، درسته؟»

-«درسته، انگار همین دیروز بود؛ اما زمان قرارداد من درحال حاضر تموم شده.» وقتی که چهره یوو سانگا رو دیدم فهمیدم که چیزی رو فراموش کردم.

-«آه من...» چیز مهمی هم فراموش کردم.

یوو سانگا بخاطر معامله کردن با یک خریدار خارجی امتیاز ویژه دریافت کرده بود و به یک کارمند تمام وقت ارتقای رتبه گرفته بود.

-«یکم با تاخیر دارم تبریک میگم، ببخشید. باید سخت تر تلاش میکردم تا یک زبان خارجی یاد بگیرم.»

Myanimes.ir

-«آه اشکال نداره دووکجا! هنوز بررسی عمل کرد کارایی ام مونده.»

متنفرم همچین چیزی رو بگم، اما نگاه کردن به صحبت کردن یووسانگا لذت بخش بود. به نظر میومد نورافکن دنیا فقط روی این شخص هست. اگه این جهان یک ناول بود، نقش اصلی اش یوو سانگا میشد...

در واقع، همچین چیزی برای من غیرممکن بود. من حتی تلاش هم نکردم اما یوو سانگا تلاششو کرده. در حالی که داشته سخت درس میخونده من داشتم داخل وبسایت ها و برنامه ها ناول میخوندم. طبیعی بود که فردی مثل اون یک کارمند تمام وقت بشه و قرارداد من به پایان برسه.

-«دووکجا؟»

-«بله؟»

-«اگه مشکلی نداری... میخوای بهت برنامه ایی که من برای ناول خوندن استفاده میکنم رو نشون بدم؟» صدای یوو سانگا انگار داشت از ته چاه میومد...

به نظر میومد دنیا دارم ازم فاصله میگره. به چیزی فکر نکردم و به روبه رو خیره شدم.

یک پسر که به نظر میومد ده سالش باشه روی صندلی روبه رویم، کنار مادرش درحالی که در دستش یک تور حشره گیری گرفته بود نشسته بود.

-«دووکجا؟»

چی میشد اگه من یک زندگی متفاوت داشتم؟ منظورم اینه که...چی میشد اگه سبک زندگی کردنم فرق داشت؟؟

-«کیم دووکجا...؟»

اگه سبک زندگی کردن من "واقع گرایی" نبود، "خیال پردازی" بود... یعنی میشد... من اون نقش اصلی بشم؟

-«اشکالی نداره یوو سانگا!»

-«چی؟»

-«حتی اگه اسم برنامه رو بهم هیچ چیز تغییر نمیکنه!»

Myanimes.ir

من یک واقع گرا هستم...

با لبخندی مصنوعی به یوو سانگا گفتم،:«من تو زندگیم تنهام.»

-«ها؟! چی...؟»

-«من همچین آدمی هستم.»

با این سبک زندگی، من اون "نقش اصلی" نیستم.

یوو سانگا حالت جدی روی صورتش گرفت و گفت،:«زندگی یه آدم تنها...»

دست هام رو به نشانه اینکه همه چیز اوکیه تکون دادم. نمیدونم چرا، اما این آدم نگران من بود. شاید بخاطر این بود که کارمند بخش منابع انسانی بود... من متوجه تلاش های بی فایده ام تو زندگیم هستم.

-«کیم دووکجا آدم خوبیه!»

-«واقعا؟»

Myanimes.ir

-«اگه تو زندگیت تنهایی پس منم باید تنها باشم.»

لبخندی به من زد و به خوندن اسپانیایی ادامه داد. قبل از اینکه برم بقیه ناولم رو بخونم به صوتش زل زدم...

همه چیز به حالت عادی برگشت. اما نمیتونستم ادامه ناولم رو بخونم؛ شاید بخاطر این بود که فهمیده بودم زندگی مزخرفی دارم...

در همون زمان یک پیام بالای صفحه گوشیم امد،" *شما یک ایمیل جدید دارد*"

از طرف نویسنده ناول "*راه های زنده ماندن*" بود.

{ *تی ال اس:" ناول من بعد از ساعت هفت شب مانی تایز میشه. خیلی کمکم کردی، موفق باشی.* }

نویسنده گفت به من یک هدیه میده. چی میخواد بده؟

Myanimes.ir

من آدمیم که عاشق ناول خوندنم، خیلی هیجان زده بودم که از نویسنده موردعلاقم یک ایمیل دریافت کنم.

ساعت رو چک کردم، ساعت 6.55 شب بود. من دقیقا 5 دقیقه وقت داشتم تا وقتی که ناول مانی تایز بشه. لیست ناول های موردعلاقم رو باز کردم، از اونجایی که من تنها خواننده ی ناول بودم، من باید یک پیام تبریک برای نویسنده مینوشتم و به اون شجاعت میدادم.

اما...

- *این اثر وجود ندارد*

چندین بار "راه های زنده ماندن" رو جستجو کردم اما پیامی میومد که میگفت

- *این اثر وجود ندارد*

ناول "راه های زنده ماندن" بدون هیچ پیامی ناپدید شده بود. خیلی عجیب بود! آیا قبلا هم موردی بوده که یک ناول قبل از اینکه مانی تایز بشه بدون هیچ خبری ناپدید بشه؟

درهمون لحظه چراغ های مترو خاموش شد و داخل قطار تاریک شد.

Myanimes.ir

قیـــــــــــــــژ! قطار ناگهان توقف کرد و صدای روی هم کشیده شدن آهن از همه جا میومد.

یوو سانگا جیغ زد و بازوی من رو گرفت. مردم شروع به سرو صدا کرده بودن. یوو سانگا بازوی من رو به قدری محکم فشار داد که درد داخل بازوم توجه من رو بیشترجلب کرد تا توقف ناگهانی.

چند ثانیه ایی طول کشید تا قطار کامل توفق کنه...

همه یکدفعه شروع کردن به سوال پرسیدن و نظر دادن...

-«چی شده؟»

-«چرا ایستادیم...؟»

-«سریع حرکت کنید ما کار داریم!»

توی تاریکی صفحه گوشی چند نفر روشن شد.

یوو سانگا همونجور که بازوی من رو محکم چسبیده بود پرسید،:«چه اتـــفاقی افتاده؟»

Myanimes.ir

من درحالی که سعی میکردم خونسرد باشم پاسخ دادم،:«نگران نباش، چیز خاصی نیست.»

-«مطمئنی؟!»

"آره،احتمالا یکی میخواسته خودکشی کنه. الان خبرش اعلام میکنن.»

صحبتم که تموم شد صدای بوقی اومد...

-«*به تمامی مسافران داخل قطار ، به تمامی مسافران داخل قطار...*»

آهی کشیدم و گفتم،:«میبینی؟ چیز خاصی نیست. الان از ما بخاطر اتفاقی که افتاده معذرت میخوان و موتورها دوبـ..»

-«همه فـ..فرار کنند...فرار!»

چی؟! صدای بوقی دوباره اومد و صحبت راننده تمام شد. داخل قطار در یک چشم بهم زدن هرج و مرج درست شد.

Myanimes.ir

-«دووکجا؟ داره چه اتفاقی میوفته...؟»

نور درخشانی جلوی قطار پدیدار شد... صدای راه رفتن بلندی همراه با یک بنگ اومد.

چیز عجیبی داشت از توی تاریکی به این سمت میومد. به صورت اتفاقی چشمم به ساعت افتاد...

- 7 P.M -

تـــــیک، به نظر میومد دنیا داره به آخر میرسه...

پیامی توی گوشم شنیدم:

"سرویس رایگان سیستم سیاره 8612 به پایان رسیده است!"

"آغاز سناریوی اصلی!"

از این لحظه به بعد زندگی من تغییر کرد!

Myanimes.ir

پایان قسمت اول

***

***

***

Myanimes.ir

Omniscient Reader's Viewpoint

قسمت دوم: زمان پرداخت بدهی

مترجم
Senku

این قسمت داری صحنه هایی میباشد که برای همه شاید مناسب نباشد

بخش اول، قسمت دوم: زمان پرداخت بدهی

(سخن مترجم: جملاتی که در "،" قرار دارن،قسمت هایی از ناولی هستن دووکجا خونده و در طول داستان به یاد میاره)

"دوکائبی. اولین بار که پدیدار شد."

نمیدونم چرا اما این جمله به ذهنم اومد. قطاری که یک دفعه متوقف شد، واگن تاریک... همه ی اینا به من حسی میداد که انگار قبلا اینارو دیده بودم. قطار هم قبلا هم متوقف شده بود اما اینـ..این خیلی عجیبه. چرا؟! این جمله رو من داخل یک ناول شنیده بودم...اما همچین چیزی مزخرفه...غیر ممکنه!

در همین زمان، درب واگن شماره 3807 باز شد و روشنایی برگشت.

یوو سانگا در گوشم من من کنان گفت،:«دووکـ..دووکجا؟!»

سرم شروع به زنگ زدن کرد. شروع به لرزش کردم و ناولی که میشناختم با واقعیت داشت یکی میشد.

Myanimes.ir

"با دو شاخ کوچیک و یک جفت کفش حصیری، جانور عجیب و پشمالو در هوا معلق بود..."

"خیلی عجیب بود که اون رو یک پری خطاب کنی و خیلی شرور بود تا اون رو یک فرشته بدونی و خیلی آرام که به او شیطان بگویی."

Myanimes.ir

"اسمش "*دوکائبی*" است..."

و اولین جمله ایی که دوکائبی میگه...

"@$&#!%@#$"

-«@$&#!%@#$»

تخیل و حقیقت به وضوح با هم ترکیب شده بودن.

-«چی گفت؟!»

-«این دیگه چیه؟!!»

در میان صحبت های مردم تنها من به یک دنیای دیگه منتقل شده بودم. بدون شک این یک دوکائبی بود. دوکائبی که درهای تراژدی رو برای مردم در ناول "*راه های زنده ماندن*" باز کرد.

صدای یوو سانگا بود که من رو از هپروتی بیرون آورد،:«انگار داره اسپانیایی صحبت میکنه. برم باهاش حرف بزنم؟»

-«...هیچ ایده ایی داری که بدونی اون چیه؟ چی میخوای بهش بگی؟! ازش تقاضای پول میکنی؟!!»

-«نه امـ..»

Myanimes.ir

درست همین لحظه یک جمله با تلفظ درست کره ایی شنیدم،:«خب، الان خوب شد؟ آه، یکم طول کشید تا بتونم فایلهایی کره ایی رو دانلود کنم، صدامو میشنوید؟!»

وقتی که مردم دیدن یه زبان آشنا داره صحبت میکنه آروم شدن. اولین کسی که جلو امد یک مرد بزرگ هیکل با کت و شلوار بود،:«هوی،میشه بگی داری چیکار میکنی؟!»

-«ها...؟»

-«دوربین مخفی چیزی هست!؟ من باید برم به یک برنامه زنده برسم، پس سریعا تموم کن اینکارتو!» بنظر میومد یک بازیگر تازه وارد باشه چون صورتش زیاد آشنا نبود. اگه من یک کارگردان بودم، اونو قطعا بخاطر رفتار جاه طلبانه اش انتخاب میکردم. اما متاسفانه شخصی که اون داشت باهاش صحبت میکرد، یک کارگردان نبود.

-«آه، برنامه زنده، درسته. اینم یک برنامه زنده اس...ها ها ها، یکم اطلاعت ازش بیشتر ندارم...اما وقتی که مانی تایز ساعت هفت انجام شد من تازه وارد شدم.»

-«چی؟! چی داری میگی؟!»

Myanimes.ir

-«خیلی خب، لطفا از الان به بعد سرجاهاتون آروم بشینید؛ میخوام یک چیز خیلی مهم بهتون بگم!»

قفسه سینه ام داشت از جا کنده میشد...

مردم دوباره شروع به همهمه کردن...

-«چی داری میگی؟! همه از قطار پیاده شین!»

-«یکی با راننده تماس بگیره.»

-«مامان این دیگه چیه؟!»

-«بدون هماهنگی شهروندا دارن چیکار میکنن؟!!»

هیچ شکی در آن نیست...این روند داستانی بود که داخل ناول اتفاق افتاده بود و من ازش خبر داشتم...اما غیرممکنه! مردمی که اونجا حضور داشتن به جانور کوچیک و بامزه ایی که اونجا بود گوش نمیدادند. تنها کاری که من تو اون لحظه میتونستم انجام بدم این بود که نذارم یوو سانگا از سرجاش بلند شه.

Myanimes.ir

لحظه ای با حالتی سردرگم صحبت کردم،:«یوو سانگا! الان موقعیت خوبی نیست! سرجات بشین!»

چشم های یوو سانگا از تعجب باز شد،:«هـــا؟» هیچ راهی نبود که چیزی من میدونستم رو توضیح بدم؛ درواقع لازم به توضیح نبود...

-«ها ها، خیلی صداتون بلنده!!»

...چون من تنها کسی بودم که میدونست اون لحظه قراره چه اتفاقی بیوفته...

دوکائبی با عصبانیت فریاد زد،:« بهتون گفتم ساکت باشید!!»

چشم هام رو همزمان با قرمز رنگ شدن چشم های دوکائبی بستم...صدای انفجاری اومد و قطار ساکت شد.

سوراخ بزرگی تو سر بازیگر ناشناخته ایی که میخواست به برنامه زنده اش برسه درست شد...مردی که چندین بار صحبت کرده بود هم ناگهان روی زمین افتاد!

-«اینجا صحنه فیلمبرداری نیست!»

Myanimes.ir

یکبار دیگه صدای انفجاری آمد. این دفعه صدای ترکیدن از سر مردی اومد که داشت درباره راننده صحبت میکرد!

-«این یک رویا نیست! حتی داستان هم نیست!»

یک،دو...سر افراد به هوا پرتاب شد و خون همه جا رو گرفت...همه اونها افرادی بودن که علیه دوکائبی اعتراض کرده بودن، و همینطور افرادی که فریاد کشیده بودن. همه ی اونهایی که سروصدایی ایجاد کرده بودن، سرشون منفجر شده بود.

قطار به یک حمام خون تبدیل شده بود.

-«این واقعیتی نیست که شماها میشناسید. فهمیدید؟!! پس خفه شید و به من گوش بدید!»

نصف آدم هایی که داخل قطار مرده بودن. خون و تکه های بدن قطار رو پر کرده بود. الان دیگه هیچکس فریاد نمیزنه، مانند حیوان های بی عرضه ایی که با یک شکارچی حرفه ایی روبه رو شده بودند. همگی به آدم کشی دوکائبی خیره شده بودن. هنگامی که یوو سانگا روی شونه های من سکسکه میکرد من از شگفت زدگی سرجایم خشکم زده بود.

این واقعی بود؛ پیامی عجیبی که ناگهان وارد ذهنم شده بود، دوکائبی که ظاهر شده بود و قطار که تبدیل به حمام خون شده بود...

-«تا الان زندگی خوبی داشتید مگه نه؟!»

روی صندلی های ویژه، زن بزرگسالی با دوکائبی چشم تو چشم شد...

-«تو تا الان خیلی وقته که آزادانه زندگی کردی، به نظرت زندگی خیلی بخشنده نیست؟ تو به دنیا اومدی بدون اینکه پولی پرداخت کنی، نفس میکشی، غذا میخوری،خانواده تشکیل میدی! ها؟! تو واقعا تو یک دنیای خوب زندگی میکنی.»

آزادانه؟ هیچ کس توی این قطار آزادانه زندگی نکرده. مردم گشنگی کشیدن تا پول برای زندگی کردن در بیارن، و اونها الان دارن از محل کارشون برمیگردن. همچنان هیچ کس به حرفای دوکائبی توجه نمیکرد.

-«اما روزهای خوب تموم شده. تا چند ساله دیگه میخواید آزادانه زندگی کنید؟ اگه میخواید با خوشحالی زندگی کنید اینکه چیزی مثل مالیات پرداخت کنید عادیه، مگه نه؟!»

Myanimes.ir

مردم از بس شوکه شده بودن نمیتونستن جواب بدن، و همان موقع یک نفر با احتیاط دستش رو بلند کرد و گفت،:«تـ..تو پول میخوای؟»

Myanimes.ir

چه کسی توی همچین وضعیتی چنین سوال احمقانه ایی میپرسه؟ اما در کمال تعجب اون رو میشناختم.

از یوو سانگا پرسیدم،:«یوو سانگا اون مدیرعامل "هان" از بخش مالی نیست؟»

-«اره خودشه...!»

هیچ شکی در آن نبود، اون واقعا "هان میونگو" مدیر عامل بخش مالی بود؛ آدم زرنگ و آب زیر کاهی بود که همیشه تازه وارد ها از اون دوری میکردند.

چرا این مرد داره با مترو اینو و اونور میره؟!

مدیر عامل هان از توی جیبش کارت بانکی اش ر درآورد و به سمت دوکائبی گرفت و گفت،:«من بهت پول میدم بیا این کارت منه، من اینجور آدمی هستم.» مردم همه برایش هورا کشیدن، فضا جوری بود که انگار یک ناجی جلوی یک تروریست ایستاده بود. ادامه داد،:«چقدر پول میخوای؟»

دو عدد چک با دو قیمت متفاوت به سمت دوکائبی گرفت. یکی با قیمت بالا و یکی با قیمت پایین تر.

شایعه ایی بود که هان میونگو کوچکترین فرزند رئیس شرکت است، و حالا متوجه شدم که این شایعه میتواند درست باشد؛ هرکسی نمیتواند چنین مقدار پول به کسی تعارف کند.

-«هممممم...میخوای به من پول بدی؟!»

Myanimes.ir

-«درســ..درسته! پولی که باهامه خیلی نیست. ولی هرچی بخوای بهت میدم تا بذاری از اینجا برم بیرون.»

-«پول...خوبه! یک چیزی که از درخت به وجود میاد و همه انسانها به دنبالش میدوند.»

چهره مدیر عامل از هم باز شد، انگار که صورتش میگفت" *با پول میتونم زندگی رو بخرم.*"چقدر رقت انگیز.

-«اما الان این تمام چیــ..»

-«پول تو تنها توی زمان و دنیای خودت قابل استفادس.»

-«چی...!»

لحظه ای بعد، چک های توی دست هان میونگو آتیش گرفت و به خاکستر تبدیل شد.

-«این تکه کاغذ در جهان هستی هیچ ارزشی نداره. اگه یبار دیگه اینکارو کنی سرت رو منفجر میکنم!!»

Myanimes.ir

ترس یکبار دیگر در بدن مردم افتاد،:«آآآآآآ...!» خیلی راحت میشد فهمید که دارن به چی فکر میکنن، چون دقیقا مثل ناول بود.

"الان چه اتفاقی میوفته؟"

اما فقط من میدونستم که قراره چه اتفاقی بیوفته.

-«پففف! همینطور که دارید سروصدا میکنید هزینه ای که باید پرداخت کنید داره بیشتر میشه. خب البته! عوض اینکه براتون صد بار توضیح بدم فکر نمیکنید سریع تر میشه اگه خودتون پول در بیارید؟»

شاخ های دوکائبی مثل آنتن رادیو بلند شدن و بدنش روی هوا شناور شد تا به سقف قطار رسید.

چندثانیه بعد پیامی از همه سمت شنیده شد...

کانال #BI-7623 باز شد!

درخشنده ها وارد شدن.

پنجره کوچکی جلوی چشم مردم پدیدار شد.

Myanimes.ir

آغاز سناریو اصلی!

*سناریو اصلی #1 ---**اثبات ارزش***

دسته بندی : اصلی

مقدار سختی : F

شرایط اتمام سازی : کشتن یک موجود یا بیشتر

مدت زمان : 30 دقیقه

حق الزحمه : 300 سکه

بازنده : مرگ!

+

دوکائبی درحالی که داشت به جای دیگه ای منتقل میشد پوزخندی زد،:«خیلی خب همگی موفق باشید. منتظر یک داستان جالب هستم!»

پایان قسمت دوم

***

***

***

Myanimes.ir

Omniscient Reader's Viewpoint

قسمت سوم: زمان پرداخت بدهی

مترجم
Senku

این قسمت دارای صحنه هایی میباشد که برای همه شاید مناسب نباشد

بخش اول، قسمت سوم: زمان پرداخت بدهی

مردم بعد از رفتن دوکائبی رفتار متفاوتی داشتن. بعضی ها سعی داشتن به پلیش زنگ بزنن درحالی که بقیه درتلاش بودن تا از قطار پیاده شن.

یووسانگا عضو اون گروهی بود که به پلیس میخواست زنگ بزنه،:«پلیـ..پلیس جواب نمیده! الان چیـ..چیکار کنیم؟!!»

به چشم های یوو سانگا خیره شدم و گفتم،:«آروم باش یوو سانگا! تاحالا اون بازی که دنیا ویران شده و فقط چندتا بازمانده مونده رو بازی کردی؟!»

-«چی؟چی داری میگی...؟»

-«یکم درباره اش فکر کن. ما الان داخل یک بازی هستیم.»

یو سانگا آرومی لبهاش رو خیس کرد و گفت،:«بازی...!»

-«خیلی راحته. هرکاری بهت میگم رو بدون تردید انجام بده. فهمیدی؟»

Myanimes.ir

-«فهمیدم. الان چیکار کنم؟»

-«صبر کن.»

به آرومی تونستم تنفسم رو کنترل کنم. البته، منم یکم زمان میخواستم تا همه این اتفاق هارو قبول کنم.

"سه راه برای زنده ماندن در یک دنیای ویران شده"

اطلاعاتی که فقط در ناول وجود داشتن الان جلوی چشمام بود...

"شاخ های دوکائبی مثل آنتن کش آمدن"

"جنازه مردم مانند آشغال کف واگن پخش شده بودن"

"بدن خونین کارمند اداره درحال لرزش بود"

"پیرزنی ناله کنان روی صندلی اش نشسته بود"

تمام صحنه هارو مشتاقانه نگاه میکردم. شده بودم مثل "*نئو*" در فیلم "*ماتریکس*" که با واقعیت رو به رو شده بود، مشاهده کرد، سوال پرسید و در اخر قانع شد...

دلیلش رو نمیدونم اما، هیچ شکی وجود نداره...

"راه های زنده ماندن" به واقعیت تبدیل شده بود.

بذار فکر کنم...چجوری توی این دنیای جدید زنده بمونم؟

یک نفر درست بعد از پنج دقیقه از رفتن دوکائبی به جلو اومد و گفت،:«خیلی خب همگی. لطفا آرامش خودتونو حفظ کنید، سعی کنید به آرامی نفس بکشید!»

اون آدم درشت هیکلی با موهای کوتاه بود. یک سر و گردن از میانگین قد معمولی بلندتر بود.

-«آروم تر شدید؟ لطفا کارهاتون رو تموم کنید و به من گوش کنید!»

همهمه مردم و تلفن زدنشون تموم شد. هنگامی که چشم های همه به اون خیره شده بود، مرد درشت هیکل دهنش رو باز کرد و شروع کرد به صحبت کردن،:«همونطور که میدونید توی یک سانحه ملی، اختلال های کوچیک باعث تلفات انسانی زیادی میشه. بخاطر همین از الان من مسئول کنترل کردن این سانحه میشم!»

Myanimes.ir

Public Official
Military

صدای مردم بالا رفت...

-«چی؟ تو دیگه کی هستی؟»

-«سانحه ملی؟ چی داری میگی؟!»

وقتی که کلمه "کنترل" رو شنیدن اعصابشون بهم ریخت. اون مرد از توی کیف پولش یک کارت کارمند دولت بیرون آورد و گفت،:«در حال حاظر من رسدبان یکم هستم که در جوخه 6502 ارتش کار میکنم!»

مردم آهی کشیدن و گفتن،:«یک سرباز، اون یک سربازه!»

اما...خیلی زوده که احساس راحتی بکنن...

-«من همین الان از جوخه ام یک پیام دریافت کردم.»

مردم جلوی گوشی سرباز جمع شدند. من از اونجایی که به سرباز نزدیک بودم راحت میتونستم متن رو بخونم.

-یک سانحه ملی در طبقه بندی 1 اتفاق افتاده است.

Myanimes.ir

تمامی نیروها به سرعت جمع بشوند.

صدای بهم خوردن دندون های مردم رو میشنیدم. یک سانحه ملی...! جای تعجب نداشف چون میدونستم این اتفاق میوفته. درواقع چیزی که توجهم رو جلب کرده بود چیز دیگه ایی بود...

رسدبان یکم ارتش" لیی هیونسونگ"...اسمش"لیی هیونسونگ"بود!

من میدونستم اون کیه. اولین باره که صورتش رو میبینم اما اسمش توی ذهنم حک شده بود. اون جز نقش های کمک رسان اصلی ناول "راه های زنده ماندن"بود.

" *شمشیر پولادین، لیی هیونسونگ* "

یکی از شخصیت های ناول ظاهر شده بود. وضعیت برام خیلی واضح بود.

یکی از سرباز سوال کرد،:«سرباز! داره چه اتفاقی میوفته؟»

-«سعی دارم با جوغه ام ارتباط برقرار کنم،امـ..»

-«کاخ آبی! کاخ آبی داره چیکار میکنه؟ لطفا سریعا با رئیس جمهور تماس بگیرید!»

-«ببخشید. من یک سرباز معمولی هستم و خط ارتباطی مستقیم با کاخ آبی رو ندارم.»

-«پس چرا داری کنترل وضعیت رو میگیری؟!»

-«به منظور امنیت همه شهروندا...»

همینطور که لیی هیونسونگ با آرامش سوال هارو جواب میداد من متوجه شدم که توضیحات داخل ناول اشتباه نیست. در هر صورت، آیا لیی هیونسونگ همینطوری ظاهر شده؟ وقتی درباره این سوال های پیچیده فکر میکردم، احساس عجیبی داشتم.

به عنوان تنها خواننده ناول، میتونم خاطر جمع کنم که ظهور اول لیی هیونسونگ اینجوری نبود. اولین حضورش داخل ناول، آخر سناریوی اول بود.

...پس این چه وضعیتیه؟ گیج شده بودم. اگه یبار دیگه میتونستم ناول رو بخونم خیلی راحت همه چیز رو میفهمیدم.

Myanimes.ir

-«نخست وزیر درحال صحبت کردنه! این واقعا یک سانحه ملی درجه یکه!»

همگی با گریه یک نفر صفحه گوشیشون رو روشن کردن. یوو سانگا صفحه گوشیش رو به سمت گرفت و گفت،:«...دووکجا!این رو ببین!»

لازم به جستجوی سخنرانی نبود. تمامی سایت ها با تیتر" سخنرانی نخست وزیر" پر شده بود. البته من میدونستم متن سخنرانی چیه.

-به تمامی شهروندان عزیزا تروریست های ناشناس در مکان های بی شمار حضور پیدا کرده اند، همینطور در سئول.

متن سخنرانی ساده بود، دولت کنونی سعی میکنه با مقابله با تروریست ها وضعیت رو به حالت قبلی برگردونه و هیچ اتفاقی دیگه نمیوفته.

بنابراین همگی باید به زندگیشون ادامه بدن...

به این موضوع موقع خوندن ناول زیاد توجه نکرده بودم، اما الان با شنیدن اون کلمه ها خیلی شوکه میشم. قتل عام...آره، الان خیلی راحت تر شد.

Myanimes.ir

صدای مردم باز بالا رفت...

-«اما رئیس جمهور کجاست؟ چرا نخست وزیر باید سخنرانی کنه؟»

-«لیی هیونسونگ گفت،:«رئیس جمهور درحال حاظر صدمه دیده!»

-«چیـــــــی؟ واقعا!؟»

-«مطمئین نیستم. یک نفر اینجا نوشـ..»

-«لعنت بهش! پس الکیه.»

البته که این خبر الکیه.

-«واااااااااای! چی شـ..؟»

مردم گوشی هاشونو با صدای تیرتفنگ که از همه جا شنیده میشد انداختن.

Myanimes.ir

صداها از گوشی میومد...

تـــــــــق! صدای بلندی امد و خون صفحه نمایش رو گرفت. وقتی که فهمیدن چه اتفاقی افتاده نفس هیچکس بالا نمیومد!

-«نخـ..نخست وزیر!»

نخست وزیر مرده بود! سرش همون لحظه منفجر شده بود. قبل از اینکه صفحه به طور کامل ساکت شه چند صدای تیرتفنگ دیگه هم اومد و بعدش یک دوکائبی روی صفحه ظاهر شد.

دوکائبی با خنده گفت،:«من بهتون گفته بودم که این یک بازی نیست!»

همه از شدت ترس لال شده بودن.

-«هنوز نفهمیدید؟! اینطوری نمیشه. هنوز فکر میکنید این یک بازیه؟»

Myanimes.ir

احساس شومی داشتم چون لحن حرف زدنش خیلی آروم بود. ناخودآگاه با تمام قدرتم یک مشت درست کردم.

-«هاهاها! با توجه به اطلاعاتی که دارم، مردم این کشور توی بازی کردن خیلی قوی ان. پس چرا من یک ذره سطح سختی رو بالا نیارم؟!»

بیـــــــــــب. همراه با صدای بیب یک تایمر بزرگ ظاهر شد و به طور مداوم از زمانش کم میشد.

- مدت زمان از 30 دقیقه به 10 دقیقه تغییر پیدا کرد.

- 10 دقیقه زمان باقی مانده است.

- اگه اولین قتل در 5دقیقه بعدی اتفاق نیوفته، تمام افراد بدون قتل کسی میمیرند.

-«ایـ..این دیگه چیه؟ داری شوخـ..شوخی میکنی؟»

-«الان نشنیدی این پیام چی گفت؟!»

-«سرباز! الان ما چیکار کینم؟! چرا پلیس نمیاد؟»

Myanimes.ir

-«لطفا آروم باشید و به من گوش بدیـ..»

حرفای دوکائبی باعث شد که وضعیت داخل واگن به قدری بد بشه که حتی لیی هیونسونگ نمیتونست اوضاع رو کنترل کنه و در همون موقع یوو سانگا گردن من رو به قدری محکم گرفته بود که نفسم بالا نمیومد.

هنوز نمیتونستم این وضعیت رو به درستی درک کنم. لیی هیونسونگ، یک شخصیت کمک رسان ظاهر شده، پس چرا تا الان "اون" نیمده؟ باتوجه به اطلاعاتی که از ناول دارم، اونو الان باید میدیدم.

-«یک نفـ..یک نفر این پشت مرده!»

از پنجره واگن تو قطار شماره 3907 دیده میشد. حالت چهره قاتل سرد و بی روح بود.

-«نباید بذاریم اونا بیان داخل! نذارید هیچکس وارد بشه!»

مردم در آهنی رو محکم چسبیدن، اما لازم به انجام اینکار نیست دشمن ما از اول کار اونجا نبود.

Myanimes.ir

"تمام دسترسی به واگن مسدود میشود، تا سناریو به پایان برسد."

همراه با پیام، مردم به عقب پرتاب شدن انگار که اونها به یک دیوار نامرئی برخورد کرده بودن.

-«این دیگه چیـ..چیه؟»

دوباره صدای دوکائبی اومد،:«هاهاهاها! بعضی از جاها خیلی جالب هستن وقتی جاهای دیگه هنوز اتفاقی نیوفتاده! خیلی خب، این یک سرویس ویژه اس. الان بهتون نشون میدم اگه توی 5دقیقه بعدی کاری نکنید چه اتفاقی میوفته!»

صفحه نمایش بزرگی توی مترو به وجود اومد. جایی که داشت به ما نشون میداد یک کلاس مدرسه بود. دخترها توی لباس آبیشون درحال لرزش بودن.

پسری من من کنان گفت،:«..اون لباس فرم! مدرسـ..مدرسه دیپونگ هستش؟»

بیب بیب بیب بیب. صدای بیب بیب عجیبی و دختران دبیرستانی شروع به جیغ زدن کردن.

Myanimes.ir

زمان داده شده به پایان رسید.

شروع شرایط اتمام سازی.

وقتی اعلامیه تموم شد، سر تک تک دخترانی که ردیف جلو نشسته بودند به هوا پرتاب شد.

یکی یکی...بیشتر و بیشتر سر منفجر شد. دخترا جیغ کشیدن و به سمت درب و پنجره های کلاس دویدن.

-«آههههه،چجور...؟!»

میز و صندلی هارو به در و پنجره ها میزدن اما شکستند و هیچ اتفاقی نیفتاد، هرکار میکردن درها باز نمیشدن. هیچکس نمیتونست بره بیرون.

پـــــق،پـــــق،پـــــق. ترکیدن سرهای دختران ادامه داشت. سپس یه دختر دوست درحال فریادش رو خفه کرد. بعد از یه مدت تنها چیزی که روی صفحه نمایش مونده بود، دختر آخری بود که داشت به دور و برش نگاه میکرد!

«دختر دبیرستان دیپونگ، سال دومی، کلاس ب. زنده مانده: لیی جیهه»

Myanimes.ir

تصویر رفت و دوکائبی با خنده پرسید،:« خب چطور بود؟ جالب نیست؟!»

مردم دیگه به صفحه نمایش نگاه نمیکردن کسانی که با هم دیگه چشم تو چشم شده بودن رفته رفته از هم دیگه فاصله گرفتن.

حتی یوو سانگا من رو ول کرد، اما ازم فاصله نگرفت. جفت دست هام آزاد شدن و صفحه گوشیم رو روشن کردم.

چرا "اون" هنوز ظاهر نشده؟ میکسی از اطلاعاتی که من از ناول میدونستم و نمیدونستم وجود داشت!

تنها راه خارج شدن از این قضیه این بود که یبار دیگه "راه های زنده ماندن" رو بخونم. اما از کجا میتونم ناول رو پیدا کنم؟ ناول به قدری معروف نبود که قانونی به فروش برسه؛ نه وایسا ببینم...

{*یک فایل*}

از دیدن اعلامی که روی گوشیم بود شوکه شده بودم. شاید...نـــه؟

Myanimes.ir

خیلی گیج شده بودم وقتی فایل داخل ایمیل رو بازکردم.

اسم فایلی که نویسنده برام فرستاده بود :

{*سه راه برای زنده ماندن در یک دنیای ویران شده.* بخاطر همه چیز ممنون}

پایان قسمت سوم

***

***

***

***

***

***

Myanimes.ir

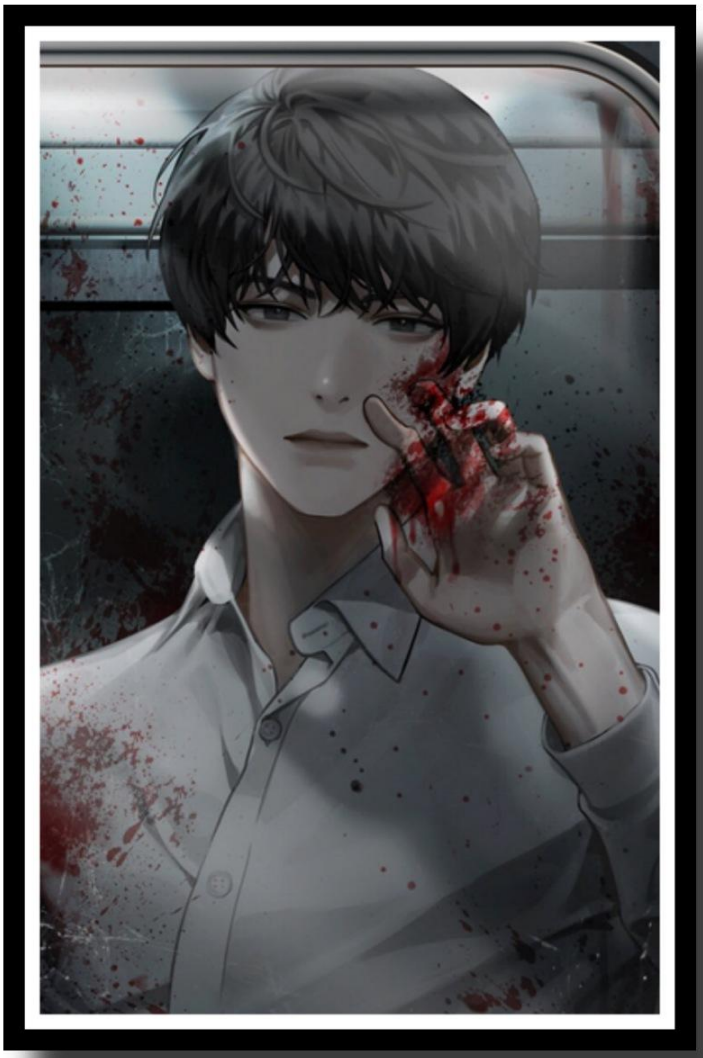

Omniscient Reader's Viewpoint

قسمت چهارم: زمان پرداخت بدهی

مترجم

Senku

این قسمت دارای صحنه هایی میباشد که برای همه شاید مناسب نباشد

بخش اول، قسمت چهارم: زمان پرداخت بدهی

خنده ام گرفته بود. چشم هام رو چندبار بهم زدم تا ببینم این پیام واقعیه یا نه؟...این آدم...نویسنده یه کپی از ناولش رو برام فرستاده بود؟!

-شما یک قابلیت خاص دریافت کرده اید.

-مهارت ویژه فعال شد.

یک پیام بعد از باز کردن فایل شنیدم، اگه دنیا واقعا به "راه های زنده ماندن" تبدیل شده باشه چیز تعجب آوری نیست. تمام نجات یافتگان راه های زنده ماندن، مهارت های ویژه و قابلیت خاص دریافت میکردن.

خیلی آروم زیر لبم جمله "بخش اطلاعات" رو گفتم...ویژگی که دریافت کرده بودم رو باید میشناختم.

-توانایی فعال کردن "بخش اطلاعات" را ندارید.

چی؟ یکبار دیگه سعی کردم اما اتفاقی نیوفتاد...

Myanimes.ir

خیلی مزخرفه. چرا باید چیزی مثل این وجود داشته باشه؟ اگه نتونم اطلاعاتمو بفهمم، نمیتونم بدونم مهارت هام یا قابلیت هام چیه!

اگه بتونی بفهمی دشمنت و خودت چه اطلاعاتی داری شکست ناپذیر میشی. اما الان من مال خودمو نمیدونم، دیگه چه برسه به دشمنم!

بعد از اینکه یکم به هوا خیره شده بودم، تصمیم گرفتم متنی که نویسنده برام فرستاده رو بخونم.

-سرعت کتاب خوانی شما بخاطر قابلیت تان افزایش یافت.

نمیدونستم چه قابلیتی هست اما کمکم کرد تا بتونم کمتر از یک دقیقه قسمت اول ناول رو تموم کنم. پیداش کردم...

جایی که انگشتم وایساد جایی بود که شخصیت اصلی درحال جنگ بود.

"اون مردم رو دید که جلوی در واگن 3707 جمع شده اند. تو این دنیا ، هیچ اشتباهی نمیتونه بکنه. برای اینکه به هدفش برسه هرکاری میکنه!

هیچ احساس گناهی نسبت به ترسی که مردم اونجا دارن نداره!

Myanimes.ir

با چشم های بی رحمش به مردم نگاه کرد. دست هاش تکون خوردند و...همه چیز شروع شد."

موهای سرتاسر بدنم سیخ شدن و چندین بار این تکه رو خوندم. احساس ناراحتی ام سریعا تموم شد.

"...3707"

واگنی که سوارش بودم رو چک کردم...{3807}

واگنی که پشت من قرار داره، واگنی هستش که شخصیت اصلی سوارشه. دست هام ضعیف شدن.

...صبر کن ببینم. چند نفر از این واگن زنده موندن؟

"از پشت شیشه ی بخار گرفته واگن 3807 داخلش رو نگاه کرد. خیلی دیر شده بود. فقط دونفر از اون واگن زنده موندن..."

Myanimes.ir

فقط دونفر... یعنی همه مردن به غیر از دونفر. من درحال حاضر میدونستم اون دونفر کیا هستن.

سرم رو بالا آوردم و به یوو سانگا نگاه کردم. این زن شاید بمیره. و همینطور من...

یوو سانگا داشت به یک جایی اشاره میکرد و میگفت،:«دووکجا، نباید اونارو متوقف کنیم؟!»

جایی که داشت اشاره میکرد چیزی داشت اتفاق می افتاد. پسر جوونی داشت به پیرزنی که درحال ناله بود نزدیک میشد.

پسر با عصبانیت فریاد کشید،:«لعنت بهش! اعصاب من خرابه این پیری هم داره ناله میکنه. میتونی خفه شی؟!»

اون پسر جوون، دانش آموزی بود که سعی میکرد در ورودی رو بسته نگه داره.

اون لاغر و موهای سفید داشت. اسمش رو از روی کارتی که به کیفش چسبیده بود خوندم...کیم نام وون. اون اسمو میشناختم...

"تنها لیی هیونسونگ و کیم نام وون از اون واگن زند موندن. اهمیتی نداره، اون دوتا تنها کسایی هستن که نیاز دارم..."

پسر باز فریاد کشید،:«بهت نگفتم خفه شو؟!!»

کیم نام وون گردن پیرزن رو گرفت و پاهای بی جان پیرزن به لرزش در اومد. دست کیم نام- وون به بالا رفت و شروع به سیلی زدن پیرزن کرد.

در زمان های عادی معمولا یکی میرفت تا اونو متوفق کنه، اما الان وضعیت فرق میکنه. اونقدر طولی نکشید که سیلی ها به مشت تغییر کرد. پیرزن ناله کنان درخواست کمک میکرد.

صدای خوردن مشت محکم مرد به گوشت پیرزن رو میشنیدم. چند مرد که دور کیم نام وون بودن سعی کردن برن جلو اما مردد بودن. بطور عجیب اولین کسی که جلو رفت تا مرد رو متوفق کنه هان میونگو بود.

هان میونگو با عصبانیت به سمت پسر داد زد،:«پسری که کوچکتر از منه داره با بزرگترش اینجوری رفتار میکنه...!»

اما جوابی که گرفت پاسخی خشونت آمیز بود...

-«دوست داری تو هم بمیری؟!»

-«...چی؟!»

Myanimes.ir

-«هنوز وضعیت رو نفهمیدی؟»

-«این بچه سال چی چرت و پرت میگه؟»

کیم نام وون فقط به حرفای هان میونگو داشت میخندید. با انگشتش به سقف واگن اشاره کرد،:«اینو ببین!»

روی سقف واگن یک صفحه نمایش بود...

{منو نجات بدید}
{ااااااااااا}
{بمیرا! بمیرا!}

تنها واگن قطارها یا کلاس مدرسه ها نبود، این یه ویدیو از مردن مردم در کل کشور بود.

کیم نام وون ادامه داد،:«هنوز متوجه نشدید؟ ارتش برای نجات ما نمیاد؛ و یکی باید بمیره!»

-«چی داری میگی...؟!»

-«باید یکی رو انتخاب کنیم تا بمیره!»

Myanimes.ir

هان میونگو قادر به جواب دادن نبود و موهای دستش سیخ شده بودند.

کیم نام وون ادامه داد،:«البته، من میدونم داری چی میگی حاضری هم وطنی های خودتو به قتل برسونی تا زنده بمونی. این کاریه که حرومزاده ها انجام میدن. اما میدونی این یه دستور فراتر از توانایی ماست. اگه نکشیم میمیریم! کی مارو مقصر میدونه؟ میخوای آخرش بخاطر حماقت خودت بمیری؟!»

-«ایـ..این...»

-«یکم عاقلانه تر فکرکن. دنیایی که تا الان میشناختی به پایان رسیده.»

شونه های هان میونگو شروع به لرزش کرد. فقط هان میونگو نبود، چشم مردم درحال درخشش بود. این صحنه ایی بود که انسانیت مردم درحال تخریب شدن بود و کیم نام وون باعث به وجود اومدن اون تخریب بود.

-«یک جهان جدید نیازمند قوانین جدید هستش!»

کیم نام وون اولین کسی بود که به با دنیای "راه های زنده ماندن" همخونی پیدا کرده بود. کیم نام وون به سرعت چرخید و به مشت زدن هاش ادامه داد. اینبار هیچکس؛ هان میونگو، مردم...حتی لیی هیونسونگ سعی نکرد اون رو متقف کنه.

Myanimes.ir

لیی هیونسونگ درحالی که بی توجه شده بود و به هوا خیره شده بود مشت هاش رو جمع کرد. شاید اونم تصمیمی گرفته باشه.

-«آههههههه...کشتن یک نفر خیلی سخته...فقط میخواید تماشا کنید؟ عقب میوفتیدها!»

مردم با حرفای کیم نام وون شوکه شدن. حالت چهرشون عوض شد و از چشم هاشون یک جمله رو میشد خوند...

{اگه پیرزن نمیره، همه مون توی 5دقیقه دیگه میمیریم...}

ابتدایی ترین چشم هایی که یک موجود زنده میتونه داشته باشه.

-«درسته...این بچه سال راست میگه. اگه اینکارو نکینم همه مون میمیریم!»

یک نفر با سرعت به سمت کیم نام وون رفت و شروع کرد به لگدمال کردن پیرزن.

-«یادتون رفت؟! یک نفر باید بمیره تا ما بتونیم زنده بمونیم!»

-«لعنت بهش...!»

Myanimes.ir

دومین و سومین مرد هم اومدن. بقیه هم به دور پیرزن میچرخیدن. مردان بزدلی که تنها برای ولچرخی آنجا بودن. دانشجویی که داشت با گوشی اش فیلم میگرفت، مادر و پسر ده ساله اش و هان میونگو.

ا

همه ی آنها مرگ پیرزن را میخواستند.

-«بمیر! بمیر دیگه!»

آنها شبیه جلادهایی بودن که برای اعدام یک نفر باهم همکاری میکردن. مثل تیر بارون کردن مجرم، که همه همزمان تیر اندازی میکنن تا مشخص نشه کی مجرم رو کشته، پیرزن بیچاره را کتک میزدن و لگد مال میکردن.

من همونطور وایساده بودم و ماجرا رو تماشا میکردم، انگار که از یه دنیای دیگه دارم این چیزارو میبینم.

پیرزن، که اسمش رو هم نمیدونستم، کسی بود که قرار نبود زنده بمونه. توی سنرایوی اصلی و ناول این پیرزن میمیره. پس...مشکلی نداره اگه فقط وایسم و تماشا کنم.

همون لحظه یوو سانگا بلند شد آروم دستش رو گرفتم و گفتم،:«میخوای بمیری؟! بهت گفتم تکون نخور!»

دستش داشت میلرزید، دستش رو مشت کرد تا لرزش دستش کمتر بشه.

-«میدونم! میدونم...!»

-«یوو سانگا اگه بری میمیری!»

چشم های یوو سانگا از ترس تکون نمیخوردن...

همونجور که داستان درحال تغییر بود شخصیت های داستان هم درحال تغییر بودن.

-«یوو سانگا لطفا بشین!»

به هرحال، کسی که میتونست داستان رو تغییر بده یوو سانگا نبود. اون نقش اصلی این داستان نیست.

-«چی؟ اما...»

-«فقط همین یکبار کاری که میگم رو بکن. دفعه بعد دخالتی نمیکنم.»

Myanimes.ir

بعد از اینکه به زور تونستم یوو سانگا رو سرجاش بشونم نفس عمیقی کشیدم و صورتم رو اونوری کردم. کمرم رو صاف کردم و نفسم رو بیرون دادم. به آرومی زانوهام و آرنجم رو صاف کردم.

یکم زود بود که به جلو بیام. اما نقشه من این نبود.

-«دووکجا...؟»

جوابشو ندادم و به مردم که تشنه خون پیرزن بودن خیره شدم...

من به این خاطر بی حرکت نمونده بودم چون از مردم یا کیم نام وون میترسیدم یا اینکه کار غیرانسانی شون رو تاکید میکردم.

من منتظر بودم تا زمان مناسبش برسه.

یکدفعه...

بنـــــــــــگ!

نور انفجار چشم هام رو کور کرد و قطار تکون بدی خورد. مردم فریاد میزدند و دود از گوشه ی راست واگن بیرون میومد. وقتش رسیده بود، "اون" کارش رو شروع کرده بود.

Myanimes.ir

با تمام توانی که داشتم شروع به دویدن کردم از کنار آدم هایی که جیغ میزدن و روی زمین نشسنه بودن رد شدم و به سمت پیرزن رفتم.

به چیزی برخورد کردم و فریاد کشید،:«آخ!»

کیم نام وون با من برخورد کرد و با فریادی روی زمین افتاد. شاید به نظر میرسید دارم پیرزن رو نجات میدم اما هدفم چیز دیگه ایی بود.

کجا فتاده!؟ سریع به دور و برم نگاه کردم.

یک نفر بر اثر انفجار کنار پیرزن افتاده بود؛ یه بچه بود که وسط این جهنم داشت گریه میکرد...همان بچه ایی بود که تور حشره گیری داشت.

تور رو از بچه گرفتم و گفتم،:«ببخشید، یک لحظه اینو ازت قرض میگیرم!»

Myanimes.ir

Myanimes.ir

TO THIS.

همین که دستم رو داخل تور کردم، دستم به پوست سفت و زبر ملخ خورد. یکی از آنهارو در آوردم و در دست پسر گذاشتم و به سرعت سمت مردم چرخیدم و فریاد زدم،:«بس کنید.حتی اگه پیرزن هم بکشید نمیتونید زنده بمونید!»

صدای من بخاطر سکوتی که بعد از انفجار به وجود اومد خیلی بلند و واضح بود. مردم دونه دونه روشون رو به سمتم کردن. ادامه دادم،:«اصلا شما پیرزن هم بکشید، بعدش چی؟!»
صورت های شگفت زده آنها دیدنی بود.

ادامه حرفم رو گفتم،:«مرگ پیرزن، به عنوان قتل اولی که دوکائبی ازش صحبت میکرد حساب میشه، و یکمی برامون زمان میخره؛ بعدش چی؟!»

مردم همچنان با دهان های باز گوش میدادن.

-«اگه چیزی که دوکائبی میگه درست باشه، هرکدوم از شما باید یک موجود رو بکشید. بعد از پیرزن انتخابتون چیه!؟ کسی که بغلتون وایساده رو میخواید بکشید؟!»

مردم به همدیگه نگاه کردن و از یکدیگر فاصله گرفتن. وحشت در چشم هایشان موج میزد. همه میدونستن که پیرزن شروع ماجراست!

Myanimes.ir

کیم نام وون متوجه جو وحشت زده شد و گفت،:«هاهاهاها! نگران چی هستید؟ بعدش این پسره رو میکشیم. بزدل ها! نگران نباشین که کی نوبتتون میشه! بالاخره همه مون میمیریم.»

میدونستم که کیم نام وون یه همچین چیزی میگه. حرفش رو با حرکت دستم قطع کردم.

-«لازم نیست اینجوری سر جونمون قمار کنیم. یک راهی برای زنده موندن هست، حتی اگه کسی رو هم نکشیم بازم راهی هست.»

مردم همهمه کردن...

-«چی؟»

-«چی میگی...؟!»

مردم به هم ریخته بودن و حالت چهره کیم نام وون هم عوض شد.

-«مگه یادتون رفته؟ قضیه شرایط اتمام سازی به این معنی نیست که ما حتما باید آدمی رو بکشیم.»

بیشتر مردم هنوز گیج بودن اما چندنفری متوجه شده بودن.

Myanimes.ir

کشتن یک موجود یا بیشتر

همین بود! از همون اولش هم کلمه شخص یا آدم بصورت واضح توی اون پیام وجود نداشت. کشتن یک موجود یا بیشتر، به عبارت دیگه هر چیزی که زنده هست.

یک نفر که موضوع رو فهمیده بود، به توری که در دستش بود اشاره کرد،:« حشره! حشره!»

ملخ ها توی تور داشتن بالا پایین میپریدن. چشم های مردم از شادی میدرخشید و من برای تایید حرف اون مرد سر تکون دادم و گفتم،:«درسته حشرات!»

دستم رو توی تور کردم و یک ملخ بیرون آوردم. یکی از اون چاق ها بود که قبلا دیده بودم.

مردم به هم ریخته بودن و همهمه کردن...

-«سریع باش اونو بده به من!»

-«فقط یدونه! من فقط یکی میخوام.»

Myanimes.ir

همین که مردم شروع به نزدیک شدن کردن من آهسته عقب رفتم. حالا من مقابل مردم دیوونه ایی قرار گرفته بودم که چندلحظه قبل میخواستن اون پیرزن رو بکشن.

اما با این حال لبخند زدم. چرا؟! حتی توی این وضعیت استرس زا قلب من با شادی میتپید.
تور حشره گیر رو توی هوا طوری که انگار میخوام یک حیوون رو وسوسه کنم، تکون دادم و گفتم،:«این رو میخواید؟!»

چندین نفر توی هوا به سمت تور پریدند و فریاد زدم،:«پس، بگیریدشون!»

و سپس ملخ رو توی دستم له کردم.

شما به اولین کشتار دست یافتید.

100 سکه به عنوان پاداش اضافی دریافت شد.

همزمان، با تمام توانم تور را توی اون یکی دستم پرت کردم، آن یکی دستم مخالف جهتی بود که پیرزن قرار داشت و جمعیت جمع شده بودند.

Myanimes.ir

-«این دیوونه بازیه!»

حشرات آزاد شدن و برای آزادی خود با نهایت تلاش خود فرار کردن.

پایان قسمت چهارم

***

***

***

***

***

***

***

Myanimes.ir

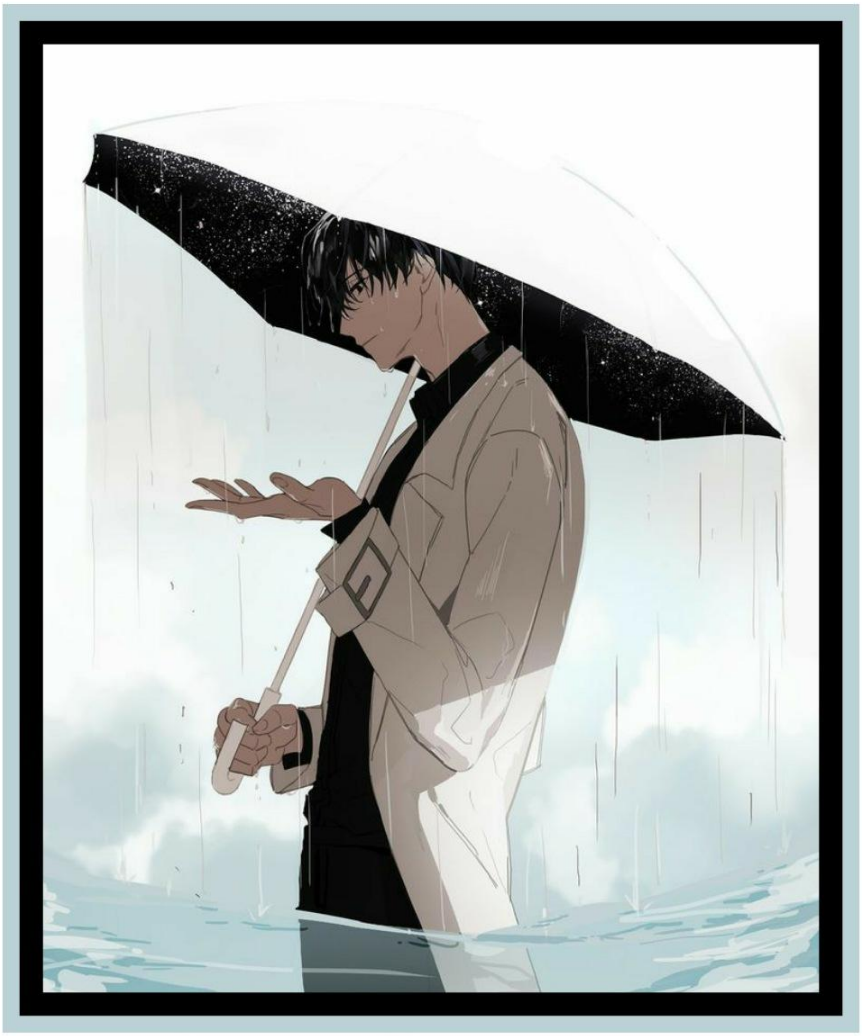

Omniscient Reader's Viewpoint

قسمت پنجم: زمان پرداخت بدهی

مترجم

SENKU

این قسمت دارای صحنه هایی میباشد
که برای همه شاید مناسب نباشد

بخش اول، قسمت پنجم: زمان پرداخت بدهی.

مردم تا حشرات رو کف واگن دیدن، هراسان شدن.

درحالی که چندنفر هنوز به حشرات خیره شده بودن، مرد درشت هیکلی به سمت من حمله کرد...

-«هوی تو! چرا همچین کاری کردی...؟»

-«آشغال عوضی!»

رو به همه گفتم،:«بهتره که سریع حشره هارو پیدا کنید! 3دقیقه بیشتر زمان نمونده!» این ها جمله هایی بود که مردم هنگام پیدا کردن حشره ها بین صندلی های مترو میگفتن.

-«یک دونه پیدا کردم...!»

خوشحالی مردم وقتی که یک دونه حشره میگرفتن، و همینطور حمله های وحشیانه شون به اونها، حال و هوای واگن رو آشفته میکرد.

Myanimes.ir

کیم نام وون که درحال ورزش دادن گردنش بود خطاب به من گفت،:«هوی، چرا اینکارو کردی؟ نمیتونستی یکی یکی به مردم بدیشون؟»

من با احتیاط جواب دادم،:«هنوز 12 نفر موندن!»

-«چی...؟»

-«3 تا ملخ توی تور حشره گیری باقی مونده بود.»

کیم نام وون قبل از خنده ی مغرورانه اش اخمی کرد و گفت،:«12 به 3؟! هاها! پس به هرحال همه ی اونها نمیتونستن زنده بمونن؟ پس بخاطر همین تور رو پرت کردی؟»

-«آره...»

-«داری خنده ام میندازی!»

حرفی برای گفتن نداشتم...

Myanimes.ir

-«بخاطر همچین دلیلی کسی که عقل درست حسابی داره همچین کاری نمیکنه.»
نیش کیم نام وون باز شد و گفت،:«راستشو بهم بگو. تو میخواستی شاهد همچین صحنه ایی باشی؟»

کیم نام وونی که از ناول میشناختم رو به یاد آوردم.

همون لحظه یک پیامی توی ذهنم شنیدم...

-مهارت ویژه: لیست شخصیت ها، برای شما فعال شد.

بعدش یک پنجره جلوی چشمام پدیدار شد. من هنوز نمیدونستم چه قابلیتی به دست آوردم، به پنجره ی روبه روم نگاه کردم.

اطلاعات شخصیت

اسم: کیم نام وون

سن: 19

درخشنده کمک رسان: هیچ

قابلیت شخصی: چنوبیو(اصلی)

Myanimes.ir

(مترجم: چنوبیو بیماری تخیل بیش از اندازه هستش که در سنین 11تا 16 اتفاق میوفته)

مهارت های خاص: سازگاری غیرمعمول مرحله 3 ، حمله با چاقو مرحله 1، بلکنینگ مرحله 1

میانگین قدرت های بدنی: استقامت مرحله 3، قدرت مرحله 4، سرعت عمل مرحله 6،قدرت جادویی مرحله 4

میانگین کلی:چنوبیویی که توسط وهله خاصی بدنام شده. توصیه میکنم با اون درگیر نشوید.

اکثر چنوبیویی هایی که داخل ناول اومده بودند بخاطر تخیل بیش از اندازه شون خودکشی کرده بودن. اما کیم نام وون با بقیه چنوبیو ها فرق داشت.

اون "*شیطان خیالی*" بود. مرد جوانی که بعدا با این لقب معروف شد، یک چنوبیوی معمولی نبود. این پسر زمان زیادی رو منتظر بود تا دنیا ویران بشه و الان به این دنیا اومده.

اون الان از من درخواستی داشت،:«با من یار شو. نظرت چیه؟»

کیم نام وون به شما علاقه خاصی داره.

قدرت درک کردن شخصیت کیم نام وون برای شما مقداری اضافه شد.

اگه با کیم نام وون یار میشدم زنده موندنم قطعی میشد. اما اگه ناول رو نخونده بودم، تصمیمم یکم فرق میکرد.

بهش گفتم،:«متاسفم اما ترجیح میدم تنها باشم!»

کیم نام وون سری تکون داد و گفت،:«هممم. واقعا؟ باعث تاسفه!»

کیم نام وون لبهاش رو لیسید و به سمت اومد و ادامه داد،:«پس میشه از سر راهم بری کنار؟ با اون پیرزنی که پشت سرته کار دارم.»

به پشت سرم نگاه کردم و پیرزن داغون رو دیدم که با خونریزی زیادی که داشت به سختی درحال نفس کشیدن بود.

پرسیدم،:«چیکارش داری؟»

نگاهی بهم کرد و گفت،:«پرسیدن داره؟»

Myanimes.ir

-«مگه نمیخوای حشره بگیری؟!»

کیم نام وون خنده ایی کرد و گفت،:«هاها! حشره؟! درحال حاضر یکدونه حشره جلومه که گرفتم.»

خوی آدم کشی کیم نام وون رو احساس میکردم. شخصیتی که فقط توی ناول وجود داشت و واقعی نبود جلوی من پدیدار شده بود، از اینرو یکم ترسیده بودم. کیم نام وون اون همون آدمی بود که تصور کرده بودم.

علاقه کیم نام وون به شما کم شد.

کیم نام وون با عصبانیت فریاد کشید،:«داری به چی نگاه میکنی؟ نمیخوای از سر راهم بری کنار؟»

-«کار سختیه!»

-"چی...؟!»

Myanimes.ir

-«من کنار نمیرم!»

-«هاها! الان میخوای مثل قاضی ها عدالت رو اجرا کنی؟ چند شخصیتی هستی؟»

جواب ندادم...

سایه تاریکی صورت کیم نام وون رو پوشوند. چشم های درخشانش سرد شدن،:«یک لحظه وایسا ببینم. از اول نقشه ات همین بود؟ بخاطر همین تور رو اونور پرت کردی؟ واقعا؟»

حرفی نزدم...

-«میخواستی پیرزن رو نجات بدی از همون اول؟ هاها! جالبه! واقعا جالبه! آره؟ نه؟»

هنوز جوابی ندادم. از نزدیک که بهش نگاه میکردم خاطرات قدیمی یادم میومد.

با تمسخر گفتم،:«ای بابا، معلوم شد که تو از اون آدما هستی که ازشون بدم میاد. همه عوضی ها مثل هم هستن.»

Myanimes.ir

تمام خاطراتی که از کیم نام-وون داشتم، چیزایی بود که موقع خوندن ناول اعصابم رو بهم ریخته بود.

کیم نام وون از شما متنفره.

-«چی گفتی الان؟»

زمانبندی رو ارزیابی کردم و سرم رو آوردم پایین تا از مشتی که قرار بود بعد از تموم شدن این جمله سمتم روانه بشه، جاخالی بدم.

مشتش رو به سمت من آورد اما خطا رفت.

-«اوه، بد نبود.»

جدا از اینکه میدونستم قراره همچین چیزی پیش بیاد، گرمای زیادی بالای سرم احساس کردم. این یک مشت معمولی نبود.

{بلکنینگ، مرحله1}

هاله ی سیاهی از بدن کیم نام وون مانند دود بلند شد. این مهارت خاصش از مزایای چنوبیو بودنش بود.

Myanimes.ir

خیلی معمول نبود که قبل از پایان سناریوی اول یک مهارت خاص رو اجرا کنی. اما کیم نام وون داشت یک مهارتو پیاده میکرد. جدا از ذات دیوونه و روانی اش، یک دلیلی وجود داشته که شخصیت اصلی اون رو انتخاب کرده بود.

پـــــــــــــــق!

بعد از اینکه ضربشو زد، شونه راستم فلج شد. هیچ راهی نبود که من بتونم اینجوری این جنگو برنده بشم.

...باید الان استفادش کنم؟ داشتم زمان رو حساب میردم که این پیامو شنیدم.

میزان درک شما نسبت به کیم نام وون افزایش یافت.

-شما نزدیک به شرایط استفاده از مهارت خاص "کتاب خوان دانای کل" مرحله 1، هستید!

-«کتاب خوان دانای کل؟ این دیگه چیه!؟ »

شما به شرایط استفاده از مهارت خاص "کتاب خوان دانای کل" مرحله 1، دست یافتید!

Myanimes.ir

مشت کیم نام وون خطا رفت و به زمین خورد و با تعجب گفت،:«هاهاها! چی؟ مگه من قویتر نشده بودم؟!»

رد مشتی کمرنگ روی زمین حک شده بود.کیم نام وون هرلحظه متوجه مقدار قدرتش میشد.

بنـــــــــــگ! بنـــــــــــگ! بنـــــــــــگ!

مشت هایی که میتونست با یک ضربه استخوان رو بشکونه پشت سر هم به زمین برخورد میکرد. کیم نام وون عصبانی شد و فریاد زد،:«اه،چرا نمیتونم بزنمت؟»

البته که نمیتونست من رو بزنه، همش بخاطر مهارت دومم بود!

مهارت خاص،کتاب خوان دانای کل"لول 1 "، برای شما فعال شد

به محض اینکه مهارت فعال شد من میتونستم مسیری که کیم نام-وون میخواد حمله کنه رو بفهمم،مثل:

{ سمت راست }

سریعا به سمت دیگه ایی رفتم...

{ چشم راست }

به پایین خم شدم تا مشت رو جاخالی بدم.

-«تو توی کتک نخوردن خیلی حرفه ایی هستی!»

برای حمله کردن وقت مناسبی نبود، چون توی ورزش خیلی ضعیف هستم. اما میتونستم اکثر حمله هارو جاخالی بدم.

{ ران چپ }

دیگه تحمل کردن بس بود. مهم ترین چیز این بود که زمان بخرم. به کیم نام وون اهمیتی ندادم و با انگشتم به ساعتی که رو سقف بود اشاره کردم،:«2دقیقه بیشتر نمومده بچه!»

کیم نام وون به مسیر نزدیک بین من و پیرزن نگاه کرد و گفت،:«لعنت بهـــــــش!»

Myanimes.ir

همون لحظه از شانس خوب من نگاه کیم نام وون به پیرزن خیره شده بود.

مجبور بودم پیرزن رو بلند کنم و حرکت کنم. اگه پیرزن میمیرد، اون سناریو رو پشت سر میذاشت. مهم نیست که چه اتفاقی میوفته، من نمیتونستم بذارم کیم نام وون به سناریوی بعدی بره.وقتی کیم نام-وون چیزی از کیفش بیرون آورد احساس خطر کردم،:«هاهاهاها! من میدونستم میخوای همچین حرکتی بزنی!»

تیغه ی تیز سلاحش در زیر نور مهتابی واگن میدرخشید! یک چاقوی قابل حمل "مک گیور" بود. یادم رفته بود که این آدم یک اوتاکوی جون سخته.

بین مهارت تکنیکی مبارزه با چاقو و مهارت قدرتی بلکنینگ ارتباطی وجود داشت. مسیری که تیغه اش نشونه گرفته بود، مشخص بود.

{ قلب }

حمله ایی بود که نمیتونستم نادیده بگیرم، حتی اگه مسیرش رو میدونستم. تصمیم سریعی گرفتم. حتی اگه یک درصد نمیتونستم جلوی حمله جاخالی بدم بهتره که ضربه رو به جایی راهنمایی کنم که آسیب کمتری بهش وارد میشه.

Myanimes.ir

تیغه چاقو از نزدیک قلبم رد شد و به شونه ام برخورد کرد!

درد میکنه! واقـــــــعا درد میکنه! درد وحشتناکی توی پوستم احساس میکنم. چشم هام داشت سیاهی میرفت و احساس میکردم دارم میمیرم.

-«هاهاهاها! حالا بمیر!»

زمان باقی مونده تا پایان سناریو 1دقیقه و 30ثانیه بود. به سمت پیرزن نگاهی انداختم. برای پیرزن احساس تاسف میکردم. اما الان محبور بودم "ازش" استفاده کنم.

-«دبیرستان چونگیل، سال دوم، کیم نام وون. یک سوال ازت دارم...!»

-«...چی؟»

-«فکر میکنی تخم یک حشره یک موجود زنده اس؟»

لاشه ی ملخی که قبل تر کشته بودم رو از جیبم برداشتم. تخم های داخل بدنش به بیرون ریخته بود. صدای ترکیدن چیزی اومد و مایعه ی چندش آوری بیرون ریخت. حس حال بهم زنی کل وجودم رو گرفت و بعدش این پیام رو شنیدم...

شما یک موجود زنده کشتید

100 سکه به عنوان پاداش اضافی به دست آوردید

شما یک موجود زنده کشتید

100 سکه به عنوان پاداش اضافی به دست آوردید

...

چندین پیام مثل هم شنیدم...

کیم نام وون اخم هاش رو توی هم کشید و گفت،:«تخم حشره؟ چی داری یکدفعه میگی؟ میخوای وقت کشی کنی؟»

-«آره فکر کنم.»

-«من از کجا بدونم؟! من همیشه سرکلاس زیست شناسی خواب بودم.»

کیم نام وون به شونه خونی من نگاه کرد و خندید،:«اما یک چیز هست که ازش مطمئنم. میدونی این چیه؟»

-«چیه؟!»

Myanimes.ir

-«الان میمیری!»

کیم نام وون چاقوش رو قبل از اینکه من بتونم جواب بدم تکون داد. حمله ایی بود که نمیشد جاخالی داد.

تعداد زیادی سکه به دست آوردید. آیا علاقه مند به دانستن کاربرد سکه ها هستید؟

پیامی که اومد رو نشنیده گرفتم. لازم به شنیدن نبود وقتی متنش رو از قبل میدونستم.

درحالی که فکر دیگه ای تو ذهنم بودم داد زدم،:«نه! این تویی که میمیری!»

2700 سکه به استقامت داده شد.

لول استقامت از 1 به 10 ارتقا داده شد.

لول استقامت شماافزایش یافت.

میزان پایداری بدن شما مقدار زیادی افزایش یافت.

چاقوی کیم نام وون قلب من رو سوراخ کرد. به عبارتی دیگه داشت سوراخ میکرد.

Myanimes.ir

پوست بدنم مثل سنگ سخت شده بود. و تنها چیزی که روی پوستم باقی موند یک زخم کوچیک بود.

چشم های کیم نام وون نشون میداد که جا خورده،:«چجوری؟!»

-«من جواب درست رو بهت میگم. جواب اینه: تخم، یک موجود زنده اس.»

-«چـ..چی؟»

-«و توی فصل تخم گذاری، ملخ ها بیشتر 100تا تخم میذارن.»

تخم،موجود زنده،100تا...

متاسفانه زمان باقی مونده برای این پسر دبیرستانی بدون مغز، برای درک اینهمه اطلاعات کم بود.

-«چی داری میگی؟!»

Myanimes.ir

-«دیگه اهمیتی نداره که درک کنی یا نه! یک دقیقه زمان بیشتر نمونده!»

ترس کل وجود کیم نام وون رو گرفت،:«آهـــــــــــه! بمیرا! بمیرا!»

چاقو به سمت گردن من رفت، اهمیتی ندادم.

تـــــــــــــــرق!

بخاطر این بود که ناحیه ی گردن نسبت به قفسه ی سینه آسیب پذیر تر بود؟ زخم عمیقی بود اما درد نداشت.

-«کیم نام-وون!»

پشت سر کیم نام وون هنوز کسانی بودن که روی زمین به دنبال حشره میگشتن و همینطور اونایی که تلاش میکردن به بقیه آسیب برسونن.

-«تو راست میگی. منم مثل تو یک انسانم!»

Myanimes.ir

شاید من میتونستم تعدادی از اون آدمارو نجات بدم.

-«لعنت بهش! چرا نمیمیری تو؟ بمیر فقط!»

55ثانیه... 50ثانیه... 45ثانیه...

چاقو فقط زخم های کوچکی روی بدنم بجا میذاشت. خون میومد اما تیغه به زیر پوستم نمیرفت.فقط 30ثانیه زمان باقی مونده بود که کیم نام وون چاقوش رو انداخت و جلوی من زانو زد و گفت...

-«نجـ..نجاتم بده!»

-«چرا باید اینکارو بکنم؟!»

20ثانیه...

کیم نام وون زاری کنان گفت:«زنـ..زندگی مردم مهمه! این خیلی واضحه!»

Myanimes.ir

-«این قانون دنیای قدیمیه! دقیقا مثل حرفیه که زدی. یک دنیای جدید قوانین جدید نیاز داره!»

10ثانیه...

من من کنان گفت،:«من نمیخـ..من نمیخوام بمیـ..بمیرم!»

5ثانیه...

کیم نام وون با فریادی با چاقو به سمت چشم من حمله ور شد. درست لحظه ایی چاقو سعی کرد وارد چشم من شه...

زمان داده شده به پایان رسید

صدای بلندی اومد و سر کیم نام وون منفجر شد.

شروع پرداخت بدهی

Myanimes.ir

بعد از کیم نام وون، سر مردم یکی یکی شروع به منفجر شدن کرد.

یک،دو،سه...

منفجر شدن سر مردم مانند آتیش بازی بود. من این صحنه رو با کمی خوشحالی؛ و کمی احساس گناه مخلوط با حسی عجیب نگاه کردم.

چرا؟ چرا من توی همچین لحظه ایی انقد آروم بودم؟ انگار داشتم یک داستان رو تماشا میکردم.

شما 124 موجود زنده کشتید

تاریخچه کشتار: یک ملخ، 123 تخم ملخ

شما موجودهای بی دفاع کشتید،پس سکه هایی که به دست آوردید نصف میشود

6200 سکه به دست آوردید

سکه هایی که شما برای ارتقای قدرت های بدنی استفاده کردید بصورت خودکار کم میشود

شما مجموعا 3500 سکه دارید

لقب " قتل عام" برای شما درزمان کشتار باز شد

Myanimes.ir

صورتم رو در شیشه ی تاریک واگن دیده میدیدم.

تصویری از من بود که تاحالا توی زندگیم هیچوقت ندیده بودم. خونی که روی گونه ام بود رو سعی کردم پاک کنم اما از اونجایی که خون در اصل روی شیشه واگن بود، روی تصویرم باقی موند.

صدای حرکت قطار به گوش رسید...

تلو تلو خوردم و قطار دوباره شروع به حرکت کرد.

به سرعت، نور دوباره برگشت و تاریکی از روی شیشه واگن برداشته شد. ما به سطح زمین و خط سه رسیدیم، بین آپگوجیونگ و اوکسو بودیم.

بیرون از پنجره، رود "هان" و سئول دیده میشد.

آههه، یک نفر ناله ایی کشید. این ناله، ناله ای از سر آسودگی زنده ماندن بود.

اگرچه اونقدری طول نکشید که معنی ناله تغییر کرد و حالا از سر تعجب بود،:«آه،اوه...»

Myanimes.ir

منظره ی بیرون از پنجره، سئولی نبود که ما میشناختیم. دود و آتیش از شهر ویران شده بلند میشد.

پل های روی رود"هان" خراب شده بودن. خود رود"هان" از خون بدن مرده ی سربازها قرمز شده بود. میان ساختمان های خراب شده، هیولایی روی یک تانک، که برای او مانند اسباب بازی بود، درحال پریدن بود.

*سناریوی اصلی #1__**اثبات ارزش**، به پایان رسید.*

300سکه به عنوان حق الزحمه به شما تعلق گرفت.

100سکه به علت ورودی برای استفاده از کانال از شما کم شد.

شروع پرداخت حق الزحمه توافقی.

یک دنیا به پایان رسید و دنیای جدیدی به وجود اومده.

...و تنها من میدونستم پایان این دنیا چجوریه!

پایان قسمت پنجم

***

***

Myanimes.ir

Omniscient Reader's Viewpoint

قسمت ششم: سردسته

مترجم
SENKU

این قسمت دارای صحنه هایی میباشد
که برای همه شاید مناسب نباشد

بخش دوم، قسمت ششم: نقش اصلی.

نصف راه که از پل دونگو گذشتیم قطار وایساد.

-«یا خدا...!»

چندین نفری که زنده مونده بودن از سرجاشون بلند شدن تا منظره بیرون رو نگاه کنن. سئول ویران شده و ساختمان های خراب شده! هیولاهایی که مثل یک مار بزرگ بودن، داشتن لاشه ی یک جت جنگنده رو در رود "هان" میخوردن.

-«این دیگـ..این دیگه چیه...!؟»

همون لحظه اونهارو شناختم، اونها "ایکیسور"بودن."ابلیس دریا" هم صداشون میزنن. بعدا این موجود در ناول در دسته موجودهای درجه 7 قرار میگیره.

Myanimes.ir

U
A
R

یکی از ایکیسورها به این سمت نگاه کرد...

مردم با ترس داشتن جیغ میزدن...

-«لعنت بهش! داره میاد این سمتی!»

ولی من با بی احساسی نگاه میکردمشون. اینها خطری ندارن که. ایکیسور پایین پل دونگو به دور خودش چرخید و ناپدید شد.

در ناول"راه های زنده ماندن"، "سناریو ها" بر هر چیز دیگری اولویت داشتن. تا زمانی که ما توسط سناریو محافظت میشدیم، لازم نبود با هیولاها مقابله کنیم...حداقل برای الان.

پرداخت حق الزحمه به دلیل چند مشکل در سناریو به تعویق افتاده است. لطفا صبرکنید...

پرداخت حق الزحمه تا الان باید انجام میشد اما اخطاری تو هوا پدیدار شد...

Myanimes.ir

اخطار احتمالا بخاطر من بود. به جسد کیم نام وون که فقط پایین تنه اش مونده بود نگاه کردم. باتوجه به ناول "راه های زنده ماندن" کیم نام وون اکثر آدم های داخل این واگن رو میکشه و به سناریوی بعدی میره.

اگه تفکراتم درست باشه، اونایی که از مرگ کیم نام وون ناراضی باشن پدیدار میشن. اینجا میان؟ اینجا نه. اونا توی آسمون بالاسرم هستن.

به علت مرگ شخصیت: کیم نام وون، دو درخشنده نسبت به شما خصومت نشان دادن.

درخشنده ها. اونا موجودای عجیبی بودن که داخل ناول وجود داشتن. مارو از فاصله ی دور و از فضا زیر نظر میگرفتن، اونا درواقع مغز متفکر پشت این کشتارگاه بودن.

زمانی که نشانه های ورود درخشنده پدیدار شد، فهمیدم که بیعانه از الان شروع میشه.

خیلی جالبه، چند روز پیش من کسی بودم که داشتم اونارو نگاه میکردم، اما الان اونا کسایی ان که دارن نگاه میکنن.

تعدادی از درخشنده ها سناریوی شمارو تحسین میکنند

درخشنده ها به شما 500 سکه کمک کردند.

اگه درخشنده های بودن که از من بدشون میومد، تعدادی از اونها هم بودن که از من خوششون میومد.در هرصورت وضعیتی بود که من احساس راحتی نمیکردم. به هرحال من نمیتونستم کاری کنم. وقتش بود که نقش دلقک رو بازی کنم و با مسخره بازی بهشون حقه بزنم.

چاقوی سوئیسی کیم نام وون رو روی زمین برداشتم و باخودم فکر کردم،:«راحت باشید و نگاه کنید. اخرش مجبورید هزینه ی ورودی رو با جونتون پرداخت کنید.»

-«...دووکجا؟! حالت خوبه؟»

پایین رو نگاه کردم و یوو سانگارو دیدم، شونه هاش میلرزید، خون بلوز سفیدش رو قرمز کرده و از پاچه اش خون سرازیر بود. دیگه هیچ اثری از یوو سانگایی که میشناختم نبود. دست یوو سانگا رو گرفتم و گفتم،:«ببخشیدانتونستم پیرزن رو نجات بدم!»

به جسد پیرزن که سرش رو از دست داده بود نگاه کردم. اسمش رو نمیدونستم. در آینده خیلی از آدما همینجوری میمیرن.

یو سانگا با نگاهی گیج شده داشت به من نگاه میکرد،:«دووکجا چجوری هنوز...»

-«بله؟»

-«هیچی ولش کن! به هرحال...ممنونم!»

-«منظورت چیه؟»

-«من بخاطر...»

قبل رو یادم اومد که من تور حشره گیری رو به سمت یوو سانگا پرت کردم. میدونستم داره به چی فکر میکنه،:«آه اون فقط یک اتفاق بود، دوباره اتفاق نمیوفته.»

-«اوه...»

یوو سانگ سرش رو با آرامی تکان داد. حقیقت رو نمیدونست اما دختر باهوشیه! منظور من رو فهمید. یک نفر با انتخاب من زندگی کرد و یکی دیگه مرد. هیچ ربطی نداشت که کی زنده مونده، من لایق یک تشکر نبودم.

دوکائبی یکدفعه پدیدار شد...

Myanimes.ir

-«واو چقدر جالب! چه اتفاقی اینجا افتاده؟! من داشتم واگن های دیگه رو تماشا میکردم...»

ترکیبی از لذت و شگفت زدگی رو صورت دوکائبی بود. ستاره های چشمک زن دور سر دوکائبی درحال چرخش بودن.

ستاره هارو شماردم، یک، دو،سه... بیست، بیست و یک. کلا بیست و یک ستاره. اون باید خوشحال باشه.

دوکائبی گفت،:«21نفر به کانال من وصل شده ان...هاهاها! بنظرت این خوب نیست؟! خدایا، بخاطر کمک رسانتیون ممنونم. درخشنده ها.هاهاها! همگی، ارزش تون رو به طور کامل نشون دادید؟»

تعداد ستاره ها به معنی تعداد درخشنده هایی بود که به دوکائبی وصل ان.21 اونقدر زیاد نیست اما برای یک دوکائبی تازه کار زیاده.

-«تعداد افراد زنده مونده خیلی بالاست.کسی هم که داخل واگن بغلی بود دیوونه بازی درآورده...بنظر میاد امروز روز سرگرم کننده ای هست.»

دوکائبی دستشو حرکت داد و چند لحظه بعد لیست افراد زنده مونده پدیدار شد.

متنی رو با صدای بلند خوند،:«نجات یافتگان قطار 3434 به بولگوانگ ،واگن شماره 3807: کیم دووکجا، لیی هیونسونگ، یوو سانگا، هان میونگو و لیی گیلیونگ. درکل 5نفر نجات یافتن.»

5نفر! بیشتر از تعدادی که فکر میکردم زنده موندن. دونه به دونه به چهره افراد زنده مونده نگاه کردم.

لیی هیونسونگ قدرت بدنی عالی و مهارت های حرکتی عالی داشت، پس قابل پیش بینی بود که اون زنده میمونه. حتی تا یه حدی توقع داشتم یوو سانگا هم زنده بمونه.

درمورد لیی گیلیونگ. اگه درست حدس زده باشم لیی گیلیونگ پسری بود که کنار من ایستاده بود. هنوز مواد داخل بدن ملخ روی دستهای پسر دیده میشد. مواد ملخی بود که من له کردم.

پسر داشت به مادرش،که سرشو از دست داده بود نگاه میکرد. مادرش پسر رو ترک کرد تا بره پیرزن رو بکشه. پسر از اول تا اخر قضیه رو با چشم های خودش دیده بود.

قبل از اینکه دستم رو روی شونه های پسر بذارم کمی تردید کردم. این همدردی نبود. راحت تر بخوام بگم،این...

درسته. ریاکاری بود.

-«بچه!»

پسر به آرومی سر و چشم هاش رو به سمت من چرخوند. میتونستم ترس از مرگ رو داخل چشم هاش ببینم که برای اولین بار در زندگیش اتفاق افتاده.

غریزه ایی غیر قابل اجتناب بود. این پسر برای مرگ مادرش ناراحت نبود. اون از مرگ خودش میترسید. طبیعی بود. اونم یک انسانه.

-«میخوای زنده بمونی؟»

چشم های پسر از خوشحالی برق زد. بدنش از درخواستی که نمیتوسنت رد کنه درحال لرزش بود. آروم آروم سرش رو به نشانه تاکید تکون داد.

-«پس بیا با هم دیگه زنده بمونیم!»

Myanimes.ir

لیی گیلیونگ آروم آروم به پای من نزدیک شد. یوو سانگا داشت من رو با حالت شگفت زده ایی نگاه میکرد. ندانسته یک سوتفاهم دیگه به وجود آوردم. در واقع میخواستم کارم دیده بشه، اما توسط یوو سانگا نه.

چند درخشنده بخاطر کار خوبتان به شما علاقه مند شدن

درخشنده ها به شما 200سکه کمک کردند.

نمیتونستم به اینکه این کار سطح پایینی کردم فکر نکنم. اما منم میخواستم زنده بمونم.

با توجه به اتفاق های بزرگ پیش رو، این حیاتی بود که توجه درخشنده ها رو به خودم جلب کنم.

مدیر بخش هان مینگو مرد خوش شانسیه. اون با لباس خیس شده ایی فریاد زد،:«میشـــ..میشه الان مارو ولکنید بریم؟ مگه چیزی که میخواستی رو نگرفتی؟»

من نمیتونستم درباره این موضوع فکر نکنم. چرا هان میونگو داشت از مترو استفاده میکرد وقتی اینهمه پول داره؟ اون همین چند وقت پیش با یک مرسدس بنز درجه یک سرکار اومد.

-«هممممممم،بذارم برید؟ بیرون رو ندیدی؟ واقعا دوست داری که اون بیرون بری؟»

دوکائبی سرفه ایی کرد و ادامه داد،:«یکجورایی قابل تحسینه! درواقع من توقعی از این واگن نداشتم اما شما تونستید اولین سناریو رو رد کنید. این نشون میده که حشره ها هم لیاقت زندگی دارن.»

حرفاش باعث شد که ما موقعیتمون رو بفهمیم. شاید ما برای اون مثل ملخ بودیم.

-«خیلی خب، خیلی خب،نباید یک جایزه برای سخت کوشیتون بدم؟ به عنوان جایزه برای اینکه تونستید سناریوی اول رو پشت سر بذارید، شما حمایت درخشنده ها رو دریافت میکنید.واااااه! نظرتون چیه؟ نمیخواید بدونید چه خبره؟هممممم.....
هیچکدومتون علاقه ندارید.این مشکل بزرگیه.»

واکنشی که بقیه دادن طبیعی بود چون من تنها کسی بودم که میدونستم "درخشنده ها" یا "حمایت" چیه.

حمایت درخشنده ها. معنی اش کاملا واضح بود. یکی از مراسم های اصلی راه های زنده ماندن،"انتخاب حامی" داشت شروع میشد.

Myanimes.ir

-«هممممم، همه تون گیج شدید. فقط اینو میتونم بهتون بگم که، شما خیلی ضعیفید.اگه شما وارد سناریوی بعدی بشید، بعد از اینکه یک موش بزرگ ضعیف رو ببینید میمیرید، چه برسه به یک "کراک". اما آدمای بزرگ و بخشنده ایی تو این جهان وجود داره که شاید دلشون برای شما بسوزه و اسپانسرتون بشه.متوجه حرفای من میشید؟»

لیی هیونسونگ نتونست طاقت بیاره و شروع کرد حرف زدن...

-«چی داری میگی؟ کی کیو داره حمایت میکنه...؟!»

-«هممممم،به نظر میاد که حرفای من داره وارد یک گوش کثیف میشه. ضرب المثل قدیمی داخل کره ی جنوبی نیس که میگه: بهتره یکبار ببینیش تا صدبار بشنویش؟ پس همین الان انجامش بده. البته، کندذهن ها درک نمیکنن.هاهاهاها!»

من هیجان زده شده بودم.از الان به بعد، هرتصمیمی که اینجا بگیرم باعث راحت تر شدن زندگیم در آینده میشه.

-«دووکجا؟! دوتا انتخاب عجیب همین الان جلوی چشمام ظاهر شد...»

Myanimes.ir

-«حتی اگه بهم بگی من نمیدونم!»

من از عمد دروغ گفتم تا شک رو از خودم دور کنم. تازه گفت دوتا انتخاب...یوو سانگا خیلی خوش شانسه.

-«با آرامش انجامش بده. فکرکن یک آزمون استعداد یابیه!»

-«آزمون استعداد یابی...»

-«هیچکس نمیدونه وضعیت چطوره. پس چرا با آرامش انجامش نمیدی؟»

-«اوه...حله»

یوو سانگا دهنش رو بست و به هوا خیره شد. حالت صورتش قابل پیش بینی بود. به نظر میومد که اون یک چیز جالب پیدا کرده.

بقیه هم یکدفعه ساکت شدن. همه داشتن انتخاب های جلوی چشماشون رو میخوندن. منم انتخاب های خودم رو داشتم.

Myanimes.ir

انتخاب حامی

(حمایت گری که انتخاب میکنید قوی ترین کمک رسان شما خواهد شد)

1. اژدهای شعله ی سیاه بی پایان

2.حاکم آتش شیطان صفت

3.توطئه گر مرموز

4.زندانی گلدن هدباند

چهار تا گزینه جلوی من بود. این به این معنی بود که،چهارتا درخشنده از من میخواستند که جسم فیزیکی اونا باشم.

چهارتا گزینه کم نبود، با توجه به اینکه شخصیت اصلی ناول راه های زنده ماندن پنج تا گزینه برای بار اول دریافت کرده بود.

درخشنده ها هیچوقت اسم های حقیقی شون رو نشون ندادن. ازاین رو تمام معادله کنندگان باید مشخصات درخشنده ها بر اساس کلمه هایی مثل "بی پایان"،"شیطانی" و "محافظ" خطاب کنند.

البته این پازل برای تنها خواننده ی ناول چیزی نبود.

بذار ببینم...

اولیش "اژدهای شعله های سیاه بی پایان"

با توجه به خاطراتی که دارم،این درخشنده یک موجود با قدرت بی پایان بود که گروهی به نام " ابر سیاه" رو مدیریت میکرد. اسم واقعیش رو یادم رفته اما خیلی طولانی بود.

وقتی با این درخشنده معامله میکنی، قدرت حمله ی خیلی زیادی به دست میاری. در روزهای اول که استقامت و قدرت بدنی اولویت داشت، هیچ پیکری قوی تر از "اژدهای شعله های بی پایان" براش نبود.

البته که این قدرت برای تازه کارا محدوده. هرچقدر که قدرت این درخشنده بیشتر استفاده میشد، ذهن استفاده کننده خراب میشد و در آخر به یک قاتل روانی تبدیل میشد.

این درخشنده معمولا کسایی که ویژگی "چنوبیو" رو دارن حمایت میکنه...نمیدونم چرا این درخشنده منو انتخاب کرده،احساس راحتی نمیکنم پس ازش صرف نظر میکنم.

دومی،"حاکم آتش شیطان صفت "

باورم نمیشد که دارم این گزینه رو میبینم، یکجورایی احساسی که داشتم غیرقایل وصف بود.

درنگاه اول، اسم شروری بود،اما در حقیقت این اسم تله ایی بود برای ضعیفتر ها. "شیطان صفت" در این اسم معنی پلیدی نداشت. و بعدش هم که کلمه های قدرتمند "حاکم"و "آتش" بهش اضافه شده بود.

جانوری که شیطان نیست و از طریق آتش حکومت کرده.با همه اینها ارباب این درخشنده در واقع یک فرشته اس...باورش سخته اما حقیقت دارد.

اگه درست حدس زده باشم" فرشته ی مقرب،اوریل" هست...درواقع اسمش رو یادم میاد چون یک نفر داخل ناول این درخشنده رو به عنوان حامی انتخاب کرده بود.

انتخاب سختی بود. اگر میخواستی از درخشنده های " کاملا خوب" استفاده کنی باید قرارداد های مزخرفی رو قبول میکردی.

سومیش،"توطئه گر مرموز" اولین بار بود که من، تنها خواننده ی ناول، این گزینه رو میدیدم.

اما مطمئن بودم که صاحب این درخشنده قدرتی ضعیف داره. جدا از اینکه اسم مسخره ای هم داشت.

"توطئه گر مرموز" برای یک درخشنده خیلی اسم ساده ای بود.

و در آخر،"زندانی گلدن هدباند"...

وقتی که گزینه چهارم رو دیدم قلبم شروع کرد به تپیدن. توقع نداشتم این درخشنده به این زودی بیاد. چشم هام چندبار باز و بسته کردم اما بدون شک،"زندانی گلدن هدباند" بود.

"گلدن هدباند" کوچکترین زندان دنیاست.

هر کس که از خوندن کتاب" سفری به سمت غرب" لذت برده باشه،این نکته رو میفهمه. فقط یک زندانی بود که در گلدن هدباند در کتاب "سفری از غرب به شرق"،نگه داشته میشد.

Myanimes.ir

این زندانی ارباب " کوه گل ها و میوه"بود، که بخاطر غل و زنجیری که به دور سرش بود زندگی رقت باری داشت." پادشاه میمون زیبا با نگاهی طلایی و چشم هایی پریشان"

"دانای بزرگ بهشتی"،"سون ووکونگ"

میان شخصیت هایی که داخل ناول توسط سون ووکونگ حمایت شدن فقط یکی بود...

"قدرت چشم اندازی که میتونه با یک ضربه رعد صدها جسم خارجی رو بکشه"

نویسنده این تکه رو با انرژی زیادی توصیف کرده بود، پس من این تکه رو مثل پشت دستم یادم میاد.

نمیدونستم چرا درخشنده ای با چنین قدرت زیادی به من علاقه نشون داده...اما اگه من بتونم جسم خارجی "دانای بزرگ بهشتی" بشم راحت تر میتونم توی این دنیا بهتر از هرکس دیگه ایی زنده بمونم.

اما...

به سرعت به دری که به واگن پشتی وصل شده بود نگاهی انداختم. پشت این در "اون" هم داشت به گزینه هایی مثل من نگاه میکرد...

اگه من " دانای بزرگ بهشتی" رو انتخاب بکنم، آیا میتونستم علیه "اون" برنده شم؟

یک دقیقه زمان برای انتخاب حمایت کننده بیشتر نمانده است...

زمان داشت از دست میرفت. نفس عمیقی کشیدم و به گزینه هام نگاه کردم و نگرانی هام از بین رفت.

پایان قسمت ششم

***

***

***

Myanimes.ir

امیدوارم لذت برده باشید.
لطفا نظراتتون رو برام
بنویسید.
@myanimes
myanimes.ir
@mymangas